

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



جامعه‌شناسی آموزش و پرورش

کارل مارکس *Karl Marx*

گرد آورنده: مهرداد نوروزی طانخونچه

آقای مجید عباسی (استاد راهنما)

دانشگاه فرهنگیان - پردیس شهید باهنر اصفهان - رشته راهنمایی و مشاوره

## مقدمه:

تعریف جامعه‌شناسی آموزش پرورش؛ آموزش پرورش برای افراد مختلف دارای معانی متفاوتی است، هم می‌توان به عنوان یک فرایند تعریف کرد هم به عنوان یک نهاد اجتماعی (مثل مدرسه) در واقع آموزش پرورش یکی از نهادهای جامعه مانند خانواده، اقتصاد و سیاست است. جامعه‌شناسان در تعریف آموزش پرورش به تمامی ابعاد رسمی و غیر رسمی و ساخت، یافته و فاقد ساخت توجه دارند. اغلب آموزش پرورش را با اجتماعی شدن مترادف می‌دانند. و آن را نهادی در نظر می‌گیرند که مانند نهادهای اجتماعی دیگر می‌توانند مورد تحلیل علمی قرار گیرند.

اما از دیدگاه مارکسیسم گونه‌ای خاص است. مارکسیسم دستگاہ نظرات و آموزش‌های مارکس است. مارکس نابغه‌ای بود که سه جریان عمده ایدئولوژیک سده نوزدهم، متعلق به سه تا از پیشرفته‌ترین کشورهای نوع بشر، را ادامه داد و کامل کرد: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی همراه با آموزه‌های انقلابی فرانسوی به طور کلی. استحکام منطقی و یک پارچگی تحسین برانگیز دیدگاه‌های مارکس حتی مورد تأیید مخالفان او است، دیدگاه‌هایی که در کلیت خود ماتریالیسم مدرن و سوسیالیسم علمی مدرن را همچون نظریه و برنامه جنبش کارگری همه کشورهای متمدن جهان تشکیل می‌دهند.

## چکیده

در نظریات مارکس اشاره‌ای صریح بر اهمیت آموزش و پرورش نشده است. تأثیر مارکس بیشتر از آن که بر توسعه آموزش و پرورش باشد بر روش تفکر درباره رابطه آموزش و پرورش و جامعه بوده است. ارزش دیدگاه‌های مارکس برای آموزش و پرورش ناشی از بحث جالب او در مورد تضاد است. مدرسه بر استقلال فردی و خلاقیت تأکید می‌کند در حالی که فرصت‌های شغلی موجود مستلزم همنوایی، یکنواختی و نظم هستند. تحلیل مارکسیستی این تناقض را به روابط اقتصادی موجود در درون جامعه و تسلط گروهی بر گروه دیگر ربط می‌دهد. مارکس معتقد بود آموزش و پرورش در جامعه سرمایه‌داری، ابزاری است که طبقه حاکم در جهت منافع خود به کار می‌برد و دارای انحصار برآموزش و پرورش است. مارکس نظام آموزشی جامعه سرمایه‌داری را ابزاری می‌داند که موقعیت برتر طبقه حاکم و موقعیت پست طبقه کارگر را تثبیت و دائمی می‌سازد.

در اینجا نظری به ابتدا مختصری از زندگی‌نامه و سپس ایدئولوژی مارکس در ارتباط با تعلیم و تربیت می‌پردازیم...

## زندگی نامه:

کارل مارکس (Karl Marx) سومین پسر از هشت فرزند یک حقوقدان یهودی بنام هاینریش مارکس (Heinrich Marx) ۱۷۷۷-۱۸۳۸ (بود که در سال ( ۱۸۱۶ ) و یا ۱۸۱۷ ( به مسیحیت پروتستان رو آورد و مادرش ریتا مارکس (Rita Marx) (۱۷۸۸-۱۸۶۳ متولد پرس بروک ) نام داشت. کارل مارکس در پنجم می ( ۱۸۱۸ ) در تریر ( Trier ) کشور آلمان که در آن هنگام در پرویس (Preus) ناحیه ساحلی راین قرار داشت به دنیا آمد. پدرش به خاطر دریافت کار در زمان پرویس (Preus) از یهودیت به مسیحیت پروتستانتیزم روی آورد چون با دین یهودیت، گرفتن وظیفه از دولت پرویس (Preus) برایش ممکن نبود. تا سال (۱۸۲۴) مارکس با سایر اطفال آمیزش پیدا کرد و در سالهای (۱۸۳۰-۱۸۳۵) تحصیلات متوسط خود را در مکتب عالی آلمان (Gymnazum) با اوسط نمرات بسیار عالی به پایان رسانید. در سالهای (۱۸۳۵-۱۸۳۶) مارکس غرق تحصیل در رشته حقوق شامل پوهنتون شهر بن آلمان گردید. اما در سال (۱۸۳۶) به شهر برلین رفت. در آنجا حقوق تحصیل کرد، اما بیشترین توجه او به تاریخ و فلسفه بود. (لنین ۱۹۱۸ج ۲۱)

مارکس از ( ۱۸۳۶-۱۸۴۱ ) در برلین تحصیلات خود را در حقوق، فلسفه و تاریخ به پایان رسانید و دوکتورای خود را در رشته فلسفه از پوهنتون برلین بدست آورد. مارکس در «اختلاف بین فلسفه طبیعی دموکریتوس و اپیکور» رساله دوکتورای خود تحت عنوان از ماتریالیسم اپیکور طرفداری کرد و در این سال ها بود که با هگلیان جوان کلوپ دکتور ( Doctor club ) تماس برقرار نمود.

در سالهای ( ۱۸۴۱-۱۸۴۲ ) دو باره به شهر بن برگشت تا در آنجا معلم دانشگاه شود. و ابتدا همکار و بعداً مسؤولیت روزنامه راینیشن زایتونگ کلن ( Rheinischen Zeitung ) را عهده دار گردید. اما سیاست ارتجاعی حکومت - که در سال ۱۸۳۲ لودویگ فویرباخ را از کرسی دانشگاهی خود محروم کرده و در سال ۱۸۳۶ هم به او اجازه بازگشت به دانشگاه را نداده بود و در سال ۱۸۴۱ مانع تدریس استاد جوان، برونو باوئر در بن شده بود - مارکس را مجبور به ترک حرفه دانشگاهی کرد. در آن زمان دیدگاه های هگلی های چپ با سرعت زیاد در آلمان گسترش می یافت. لودویگ فویرباخ، به ویژه پس از ۱۸۳۶، یزدان شناسی را مورد انتقاد قرار داد و به ماتریالیسم روی آورد که در سال (۱۸۴۱) با انتشار کتاب جوهر مسیحیت کاملاً در فلسفه او غالب بود. در سال ۱۸۴۳ کتاب اصول فلسفه فویرباخ بیرون آمد.

در آن زمان برخی از بورژواهای رادیکال راین که نقاط مشترکی با هگلی های چپ داشتند یک نشریه مخالف دولت به نام روزنامه راین در کلن تأسیس کردند نخستین شماره آن در اول ژانویه ۱۸۴۲ بیرون آمد. (از مارکس و برونو باوئر دعوت شد تا به عنوان همکاران اصلی با این روزنامه کار کنند و در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر آن شد و از بن به کلن رفت. تحت سردبیری مارکس گرایش انقلابی دموکراتیک روزنامه بیش از پیش برجسته شد و حکومت این روزنامه را نخست به زیر سانسور دوباره و سه باره کشاند و سپس در اول آوریل ۱۸۴۳ تصمیم به تعطیل آن گرفت. مارکس پیش از این تاریخ از سردبیری استعفا کرده بود، اما استعفای او روزنامه را نجات نداد و روزنامه در ماه مارس ۱۸۴۳ بسته شد.

در سال ( ۱۸۴۳ ) مارکس همکاری خود را با این نشریه قطع نمود زیرا از رفتار محافظه کارانه<sup>۱</sup> سهامداران روزنامه نا امید شده و نشر روزنامه را بنیشتن زایتونگ نیز ممنوع گردید .

مارکس در مارچ همین سال ( ۱۸۴۳ ) در کرویزناخ Kreuznach با جنی ینی فون وستفالان Jenny von Westphalen که دوست دوران کودکی و نامزدش در دوران دانشجویی بود ازدواج کرد و عازم فرانسه گردید . زن مارکس از خانواده ای مرتجع از نجای پروس بود . برادر بزرگ تر او وزارت کشور پروس ۱۸۵۰ ر ا بر عهد ه داشت . در پائیز ۱۸۴۳ مارکس به پاریس رفت تا مجله ای - ارتجاعی رادیکال در خارج با آرنولد روگه منتشر کند . در سپتامبر سال ۱۸۴۴ ، فریدریش انگلس برای چند روز به پاریس آمد و از آن زمان به بعد نزدیک ترین دوست مارکس شد . هر دوی آنان فعال ترین نقش را در زندگی پر جوش و خروش گروه های انقلابی آن زمان در پاریس بازی کردند) به ویژه آموزش پرودن[ در آن زمان اهمیت ویژه ای داشت که مارکس آن را در "فقر فلسفه" کاملاً در هم کوبید

این دوستی و رفاقت تا مرگ مارکس ادامه یافت انتشار اولین نوشته مشترک مارکس و انگلس<sup>۲</sup> خانواده<sup>۳</sup> مقدس است . مشترک مارکس و انگلس مشترکاً سه کتاب نوشته اند که عبارت اند از:

#### ۱ / مانیفست حزب کمونیست ۲ / ایدئولوژی آلمانی ۳ / خانواده مقدس

که کتاب اول مهمترین متن تاریخ ادبیات سوسیالیستی به حساب میرود . با وجود آن مارکس و انگلس هر یک شخصیت فردی و نیز شخصیت فکری مستقل خود را داشته اند.

خانواده مقدس اولین کار مشترک مارکس و انگلس است ، که در سال ( ۱۸۴۴ ) در پاریس تحریر یافت . این کتاب نقیصت علیه جوانان پیرو اندیشه های هگل . مارکس و انگلس در این کتاب می نویسند تاریخ یک شخصیت جداگانه نیست که انسان را به مثابه ابزاری برای مقاصد خود بکار برد . تاریخ چیزی نیست جز فعالیت انسان که در پی مقاصد خود می کوشد

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا به مثابه ایجاد کننده جامعه سوسیالیستی است . برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آن را مطرح ساخت " . مانیفست حزب کمونیست " مارکس و انگلس ، که در سال ۱۸۴۸ ( منتشر شد ، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تا کنون بهتر از آن ) دیده نشده است . تاریخ جهان از این زمان به بعد آشکارا به سه دوره عمده تقسیم میشود:

( ۱ / از انقلاب ( ۱۸۴۸ ) تا کمون پاریس ( ۱۸۷۱ )

( ۲ / از کمون پاریس ( ۱۸۷۱ ) تا انقلاب روسیه ۱۹۰۵

( ۳ / از انقلاب روسیه به بعد

مارکس به اصرار ، حکومت پروس ۱۸۴۸ از پاریس ، به عنوان یک انقلابی خطرناک ، اخراج شد . او به بروکسل رفت .

سه سال در آنجا اقامت داشت.

در بهار ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به جمعیت ترویجی مخفی ای که « اتحادیه کمونیست ها » نام داشتند پیوستند نوامبر ۱۸۴۷ ، لندن ؛ آنان نقش برجسته ای در کنگره دوم اتحادیه ایفا نمودند و به درخواست اتحادیه کمونیست ها "مانیفست کمونیست " معروف را تألیف کردند که در فوریه ۱۸۴۸ منتشر شد. این اثر با روشنی و درخشندگی نبوغ آمیزی جهان بینی جدید، ماتریالیسم پیگیر که قلمرو جامعه را نیز دربر می گیرد، دیالکتیک، به عنوان جامع ترین و عمیق ترین آموزش تکامل، نظریه مبارزه طبقاتی و نقش جهانی -تاریخی پرولتاریا به عنوان سازنده کمونیسم را خلاصه می کند.

طی اقامت در بروکسل (۱۸۴۵ - ۱۸۴۸) ایدئولوژی آلمانی را در همکاری با انگلس نوشت. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ به عضویت سازمان اتحادیه کمونیستها پذیرفته شدند ، که دفتر مرکزی این سازمان در لندن و به شکل مخفی فعالیت مینمودند در نوامبر (۱۸۴۷) دومین کنگره اتحادیه کمونیستی تدویر یافت. اتحادیه « مارکس و انگلس غرض اشتراک در این کنگره به لندن رفتند . دومین کنگره به مارکس و انگلس وظیفه سپرد، تا اصول برنامه یی این اتحادیه کمونیستها را تدوین نمایند است این برنامه همانا مانیفست حزب کمونیست که در پایان سال (۱۸۴۷) و اوایل سال (۱۸۴۸) تحریر شد، این رساله در آستانه انقلاب سال (۱۸۴۸) مانیفست حزب کمونیست منتشر شد. نویسنده اصلی مارکس ۲۹ ساله بود. این سند بدون تردید مانیفست حزب کمونیست مشهور ترین اثر مارکسیستی و ادبیات سوسیالیستی جهان به شمار میرود و با این جملات پایان می یابد کمونیست ها نیازی ندارند که افکار و مقاصد خود را پنهان کنند. آنان آشکارا اعلام می دارند که یگانه راه رسیدن به هدفهای شان متلاشی ساختن نظام معاصر از طریق اعمال زور است . بگذار که طبقات حاکمه در آستانه انقلاب کمونیستی به لرزه در آیند. کارگران چیزی ندارند که از دست بدهند مگر زنجیرهایشان. آنان تمامی جهان را بدست «می آورند کارگران جهان متحد شوید مانیفست حزب کمونیست در فبروری در لندن به زبان آلمانی اقبال چاپ یافت (۱۸۴۸) مارکس در سال (۱۸۴۷) با پرودن فیلسوف فرانسوی اختلاف نظر پیدا نمود و کتاب فقر فلسفه را نوشت که سرشار از مباحثه با او است. در این کتاب می نویسد

در هر دوره تاریخی، مالکیت به گونه متفاوت و در مجموعه از مناسبات اجتماعی متفاوتی تکامل می یابد . بدینسان تعریف مالکیت بورژوایی چیزی جز ارائه بیانی از تمامی مناسبات اجتماعی تولید بورژوایی نیست در همین اثر می نویسد: وظیفه اصلی تیوریسین های پرولتاریا این است، که به پیکار پرولتاریا که در پیش چشمان شان جریان دارد، دقت کنند و بکوشند تا تبدیل به سخنگویان آن شوند. (لنین ۱۹۱۸ ج ۲ و ژاله ۱۳۹۰:۲)

هنگامی که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رخ داد مارکس از بلژیک اخراج شد. او به پاریس برگشت و پس از انقلاب مارس ۱۸۴۸ [در آلمان (به کلن برگشت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ "روزنامه راین جدید "به سردبیری مارکس منتشر شد. نظریه جدید به روشنی تمام توسط رویدادهای انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ - تأیید شد همان گونه که از آن زمان تاکنون نیز توسط همه جنبش های پرولتری و دموکراتیک همه کشورهای جهان تأیید گشته است. ضد انقلاب پیروزمند نخست روند قضائی به ضد مارکس به راه انداخت (که در ۹

فوریه ۱۸۴۹ به تبرئه مارکس انجامید) و سپس او را از آلمان اخراج نمود ( ۱۶ مه ۱۸۴۹ ) مارکس نخست به پاریس رفت اما دوباره پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ از پاریس اخراج شد و به لندن رفت و تا زمان مرگش در آنجا زندگی کرد. آن چنان که مکاتبات بین مارکس و انگلس (که در سال ۱۹۱۳ منتشر شد) نشان می دهد زندگی او به عنوان تبعیدی سیاسی بسیار سخت بود. مارکس و خانواده او از فقر شدیدی رنج می بردند. اگر کمک های مالی مداوم انگلس و فداکاری های او نبود مارکس نه تنها قادر به نوشتن کتاب سرمایه نمی شد بلکه خود نیز از نیاز از بین می رفت. افزون بر این، آموزه ها و گرایش های غالب سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم غیر پرولتری به طور کلی مارکس را مجبور می کرد که مبارزه دائمی و بی رحمانه ای را به پیش برد و گاه وحشیانه ترین و ددمنشانه ترین حملات شخصی (مانند حملات آقای کارل فوگت) را دفع کند. مارکس با کناره گیری از محافل تبعیدیان سیاسی، نظریه ماتریالیستی خود را در شماری از تألیفات تاریخی اش تکامل بخشید و تلاش های خود را به مطالعه اقتصاد سیاسی اختصاص داد

مارکس در سالهای ( ۱۸۵۱ - ۱۸۵۷ ) ناگزیر شد مطالعات اقتصادی خود را رها کند تا برای تأمین زندگی به روزنامه نویسی بپردازد. در این سالها با روزنامه نیویورک تریبون همکاری میکرد. همچنان انحلال اتحادیه کمونیستی اعلام گردید.

مارکس در سالهای ( ۱۸۵۹ - ۱۸۶۳ ) با مشکلات مالی دائمی روبرو بود. اکثراً او را دوست همیشه گی اش انگلس که وضع اقتصاد بهتر داشت کمک مینمود مارکس در این سال ها همکاری خود را با روزنامه نیویارک تریبون قطع و با روزنامه Die presse در وین همکاری مینمود همچنان با لاسال (Lasal) رابطه او قطع گردید.

مارکس در " سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" در سال ۱۸۵۹ و در جلد ۱ سرمایه در سال ۱۸۶۷ « انقلابی در علم اقتصاد سیاسی بوجود آورد دوره تجدید حیات جنبش های دموکراتیک : تب و تاب مجدد جنبش های دموکراتیک در پایان سال های دهه ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مارکس را به فعالیت عملی باز خواند. در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ اتحاد بین المللی کارگران - که به اترناسیونال اول معروف است - در لندن تشکیل شد. مارکس، قلب و روح این سازمان بود؛ او نخستین پیام و بسیاری از قطعنامه ها، اعلامیه ها و بیانیه های اترناسیونال را نوشت. مارکس با متحد کردن جنبش های کارگری کشورهای مختلف، با تلاش برای هدایت شکل های گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتری و پیشامارکسی (مازینی، پرودن، باکونین، اتحادیه گرائی لیبرال در انگلستان، تزلزل های لاسالی به راست در آلمان و غیره) به کانال فعالیت مشترک و با مبارزه با نظریات این فرقه ها و مکتب ها، تاکتیک یکسانی برای مبارزه طبقه کارگر در کشورهای گوناگون طرح ریزی کرد

پس از سقوط کمون پاریس ( ۱۸۷۱ )، که مارکس، «جنگ داخلی در فرانسه در سال ۱۸۷۱ در تحلیلی بسیار ژرف، روشن، درخشان، حقیقی و انقلابی درباره آن ارائه کرد، و پس از انشعاب و شکاف در اترناسیونال توسط طرفداران باکونین، دوام اترناسیونال در اروپا ناممکن گردید. پس از کنگره لاهه اترناسیونال ( ۱۸۷۲ ) به پیشنهاد مارکس شورای عمومی اترناسیونال به نیویورک منتقل شد. اترناسیونال اول نقش تاریخی خود را ایفا کرده و راه را برای دوره ای از رشد سریع و وسیع غیر قابل مقایسه با گذشته هموار ساخته بود، دوره ای که در آن جنبش گسترشیافت و احزاب سوسیالیست کارگری توده ای در کشورهای مختلف" در چارچوب

دولت - ملت های گوناگون "به وجود آمدند. کار شدید مارکس در انترناسیونال و کار نظری شدیدتر او کاملاً بر سلامت مارکس لطمه وارد آورد. او به کار خود در زمینه باز سازی اقتصاد سیاسی و تکمیل کتاب " سرمایه " ادامه داد اثری که برای آن انبوهی مواد و مطالب گرد آورد و چند زبان (از جمله زبان روسی) را مطالعه کرد؛ اما وضع نابسامان سلامتیش مانع به پایان رساندن کتاب سرمایه شد. (لنین ۱۹۱۸ج ۲۱)

همسر مارکس در ۲ دسامبر ۱۸۸۱ در گذشت و در سال بعد مرگ دخترش اورا اندوهبار میسازد.

سالهای پایانی زندگی مارکس کم و بیش مانند سابق سخت و اندوهبار گذشت. وضع وخیم مالی، مشکلات خانواده گی، بیماری افسرده گی عصبی همسرش، بیماری تنفسی مزمن خود او، گوشه‌ از مصیبت‌های زندگی شخصی او را نشان می دهد او بعضی روزها مست و یا در رختخواب بود. در حالیکه روزهای دیگر با وجود بچه های شلوغ، تمام شب و روز را کار می کرد.. فیلسوف، دانشمند، محقق و متفکری که با ایده ها و زندگی خود، حتی سالها پس از مرگ جهان را به لرزه انداخت. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ مارکس در صندلی خود بدرود حیات گفت. او و همسرش در گورستان هایگیت Highgate در لندن مدفونند.

برخی از فرزندان مارکس در کودکی، هنگامی که اعضای خانواده مارکس در فقر شدیدی به سر می بردند تلف شدند ولی ارث به موقع و کمکهای مالی انگلس خانواده او را از فقر نجات داد. سه دختر مارکس با سوسیالیست های انگلیسی و فرانسوی ازدواج کردند: اله نور اولینگ، لورا لافارگ و جنی لونگه. پسر این آخری عضو حزب سوسیالیست فرانسه است..

انگلس در مرگ هم‌رزم خود مارکس گفت: مارکس قانون تکامل بشری را کشف کرد.

لازم به ذکر است که جلد دوم کاپیتال یا سرمایه در سال ۱۸۸۵ و جلد سوم در سال ۱۸۹۴ به همت دوست و یار همراه و مهربانش انگلس انتشار یافت. (لنین ۱۹۱۸ج ۲۱)

## آثار ترجمه شده به فارسی:

❖ سرمایه (کاپیتال)، ترجمه ایرج اسکندری، اولین انتشار: ۱۳۵۲، چاپ جدید: ۱۳۸۳، انتشارات فردوسی

❖ سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی (جلد یکم)، ترجمه حسن مرتضوی، چاپ اول: ۱۳۸۶، انتشارات آگاه.

❖ گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، چاپ اول ۱۳۶۳، انتشارات آگاه

❖ درباره مسئله یهود؛ گامی در نقد فلسفه حق هگل، ترجمه دکتر مرتضی محیط، ویراستاران:

محسن حکیمی-حسن مرتضوی، چاپ اول: ۱۳۸۱، نشر اختران

❖ دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه حسن مرتضوی، چاپ اول ۱۳۷۷، انتشارات آگاه

❖ درباره تکامل مادی تاریخ (دو رساله و ۲۸ نامه)، ترجمه خسرو پارسا، چاپ اخیر: ۱۳۸۰، نشر دیگر.

❖ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری، ترجمه خسرو پارسا، چاپ اول: ۱۳۵۳ چاپ اخیر: ۱۳۷۸، نشر دیگر.

❖ لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی، ترجمه پرویز بابایی، چاپ اول: ۱۳۷۹، نشر چشمه

❖ رساله دکترای فلسفه (اختلاف بین فلسفه طبیعت دموکریتی و اپیکوری)، ترجمه دکتر محمود عبادیان، حسن قاضی‌مرادی، چاپ اول: ۱۳۸۱، نشر اختران

❖ هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، چاپ اول: ۱۳۷۷، نشر مرکز

❖ نبردهای طبقاتی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، چاپ اول: ۱۳۷۹، نشر مرکز

❖ جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱، ترجمه باقر پرهام، چاپ اول: ۱۳۸۰، نشر مرکز

دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ در تاریخ فرانسه را به طور کلی میتوان دوره ناپلئون سوم (لویی بناپارت) برادرزاده ناپلئون اول دانست.

قضاوت مارکس درباره او چنانکه از محتوای جستارهای سیاسی او بر می آید بسیار سختگیرانه است، چندانکه مارکس حتی از دست انداختن و مسخره کردن او خودداری نکرده است.

مارکس با رویدادهای تاریخی فرانسه آشنایی عمیق داشت. ضمن آنکه رویدادهای سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ نیز رویدادهای زمان خود او بودند و او با دقت عجیبی این رویدادها را دنبال می کرد و بریده جراید مربوط به آنها را در پرونده ویژه ای نگاه میداشت.

این پرونده که در واقع مبنای عینی اطلاعات و داده های مارکس در تحلیل حوادث این دوره بوده در چاپ ۱۹۷۲ کتاب جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱ توسط editions sociales عیناً چاپ و منتشر شده است. بر اساس همین مشاهدات عینی و مطالعه مآخذ و اسناد مربوط به این دوره است که مارکس، در این جستارها نخست با دقت یک گزارشگر شاهد عینی که رویدادها را پیوسته دنبال کرده و رویدادهای عمده آن را ضبط کرده است، می کوشد از آنچه به واقع رخ داده و رونمایی کامل برای خواننده ترسیم کند. پس از این گام نخست که به تحلیل حوادث می پردازد و ارتباط آن ها را با هم و روابط موجود میان پدیده های سیاسی و واقعیات اجتماعی - اقتصادی جامعه را می سنجد.

❖ پنج مقاله مارکس و انگلس درباره ایران، ترجمه دکتر داور شیخاوندی، چاپ اول: ۱۳۷۹، نشر آتیه

❖ سانسور و آزادی مطبوعات، ترجمه حسن مرتضوی، چاپ اول: ۱۳۸۴، نشر اختران.

❖ فقر فلسفه، ترجمه آرتین آراکل، چاپ اول: ۱۳۸۳، نشر اهورا

فقر فلسفه « برای نخستین بار در تابستان ۱۸۴۷ بزبان فرانسه منتشر شد. اساس این نوشته علیه گرایش های رفرمیستی در جنبش کارگری است. این اثر پاسخی است

به « فلسفه فقر » پرودون و جهان بینی پر از تناقض و خیال پردازانه خرده بورژوائی او که می کوشید در مقابل با توسعه سرمایه داری - که برای او عواقب نابود کننده ای دارد.

❖ بی اعتنایی به سیاست [تهران] تکاپو، ۱۳۵۸

❖ مارکس و خودکشی. مارکس و مقدمه ای از کوین اندرسون

❖ مانیفست حزب توده کارل مارکس - فردریش انگلس تصحیح و مقدمه فرزاد جاسمی

اثری سیاسی است که در قرن نوزدهم توسط کارل مارکس و فردریش انگلس نوشته شده است. این کتاب که اولین بار در ۲۱ فوریه ۱۸۴۸ منتشر شد را می توان تأثیرگذارترین متن سیاسی تمام تاریخ دانست. اکثریت قریب به اتفاق کمونیست های دنیا این کتاب را پرچم و برنامه خود می دانند. حتی پس از گذشت بیش از صد و پنجاه سال از انتشار آن. این کتاب به چندین زبان زنده دنیا، از جمله فارسی ترجمه شده است

"مانیفست" در واقع برنامه "اتحادیه کمونیست" بود که توسط مارکس و انگلس منتشر می شد. تز اصلی این برنامه چگونگی سرنگونی سرمایه داری با عمل انقلابی پرولتاریا و حرکت به سوی جامعه ای بی طبقه است.

بسیاری از این جمله های کتاب به معروف ترین جملات تاریخ بدل شده اند و شعار بسیاری از کمونیست ها هستند. برای مثال جمله آغازین آن: «شبی در اروپا در گشت و گذار است... شیخ کمونیسم» و جمله پایانی آن: «کارگران تمام کشورها متحد شوید!» که نه تنها شعار احزاب کمونیستی مختلف و فیلم های و سرودهای مختلف بوده است که بر مقبره کارل مارکس در هایگیت نیز درج شده است



## ❖ مزد، بها، سود نویسنده: کارل مارکس مترجم: احمد قاسمی

انگلس در سرگذشت مارکس که پس از مرگ وی نگاشته است از میان نوآوریها و اکتشافات مارکس دو کشف بزرگ را یاد میکند که یکی از آنها عبارتست از " توضیح قطعی رابطه ی میان سرمایه و کار، و به عبارت دیگر، کشف این که استثمار کارگر به وسیله ی سرمایه دار در درون جامعه ی معاصر و در شیوه ی تولید موجود سرمایه داری چگونه انجام میگردد. "رساله ی " مزد، بها، سود " یکی از آثار مارکس است که کشف مذکور در آن بیان میشود. بررسی دقیق این اثر، خوانندگان گرامی را با مبدأ اقتصاد مارکسیستی آشنا خواهد کرد.

## ❖ نقد اقتصاد سیاسی . کارل مارکس.

## ❖ ایدئولوژی آلمانی. کارل مارکس. فردریش انگلس ترجمه: زوبین قهرمان

این کتاب ترجمه فصل اول از جلد اول ایدئولوژی آلمانی است که مقام خاصی در این اثر دو جلدی دارد. این فصل در قیاس بافصول دیگر، که عمدتاً جدلی است، به عنوان یک مقدمه کلی بر بیان برداشت ماتریالیستی از تاریخمورد نظر نویسندگان آن بوده، و در واقع، محتوای اساسی نظری کلیه اثر را به صورت فشرده ارائه می دهد. این فصل مهم ترین قسمت ایدئولوژی آلمانی است و مهم ترین سهم را در بیان نظریه مارکسیستی دارد. چنان که انگلس در موارد بی شماری خاطر نشان ساخته است، تبدیل سوسیالیزم از تخیل به علم از دو کشف بزرگ مارکس نتیجه می شود: برداشت ماتریالیستی از تاریخ و نظریه ارزش اضافی. کشف اول برای اولین بار در سال های 1845-46\_ در کتاب ایدئولوژی آلمانی، که در آن مارکس و انگلس اولین اثبات فلسفی کمونیزم علمی را ارائه دادند، به طور جامع مورد بحث قرار گرفت. لودویگ آندریاس فویرباخ (به آلمانی) (Ludwig Andreas Feuerbach: 1804-1872) (فیلسوف آلمانی بود. او از شاگردان هگل بود ولی بهزودی از اندیشه های هگل دور شد و به اصالت حس و اصالت ماده گروید. کتاب مشهور او «جوهر مسیحیت» تأثیر زیادی در فیلسوفان و متفکران مادی و منتقد مذهب داشت. فویرباخ با کارل مارکس نیز مکاتبه داشت و مارکس و انگلس هردو از کارها و افکار او تأثیر گرفتند. مارکس جزوه «تزهائی درباره فویرباخ» را در جریان فراگذشتن از اندیشه های فویرباخ نوشت. فویرباخ به عنوان عضوی از «هگلی های جوان»، به نقد آن چه که فروکاست هگلی جوهر انسان به خودآگاهی می نامید، پرداخت و تلاش نمود تا ارتباط میان ایده آلیسم فلسفی و مذهب را ثابت کند. در رد فلسفه هگل و دفاع از ماتریالیسم، نقد ایده آلیسم و مذهب، فویرباخ بر طبیعت «بیولوژیک» خالص و فردی آدمی تأکید کرد. او اندیشه را به صورت فرایندی صرفاً انعکاسی می دید و در فهمش از تاریخ یک ایده آلیست باقی ماند. با این حال نقد او بر ایده آلیسم هگلی بستر کار مارکس و انگلس را فراهم نمود. فویرباخ که مارکس او را «فاتح راستین فلسفه قدیم» می نامید، دو سال پیش از مرگش به حزب سوسیال دموکراتیک آلمان پیوست، اما از نظر سیاسی فعال نبود و همواره اختلافات خود را با مارکس حفظ کرد. هر دوی مارکس و انگلس به شدت از فویرباخ تأثیر پذیرفته اند، با این حال او را به دلیل ماتریالیسم برابر ایستا (Gegenstand) محور و منفعلانه اش عمیقاً نقد می کردند: تزهائی درباره فویرباخ؛ ایدئولوژی آلمانی؛ لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی و ...

## ❖ مانیفست حزب کمونیست ویسنده: کارل مارکس و فریدریش انگلس

انیفست حزب کمونیست اثری سیاسی است که در قرن نوزدهم توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس نوشته شده است. این کتاب که اولین بار در ۲۱ فوریه ۱۸۴۸ منتشر شد را می توان تأثیرگذارترین متن سیاسی تمام تاریخ دانست. اکثریت قریب به اتفاق کمونیست های دنیا این کتاب را پرچم و برنامه ی خود می دانند. حتی پس از گذشت بیش از صد و پنجاه سال از انتشار آن. این کتاب به چندین زبان زنده ی دنیا، از جمله فارسی، ترجمه شده است. "مانیفست" در واقع برنامه "اتحادیه کمونیست" بود که توسط مارکس و انگلس منتشر شد. تز اصلی این برنامه چگونگی سرنگونی سرمایه داری با عمل انقلابی پرولتاریا و حرکت به سوی جامعه ای بی طبقه است. بسیاری از این جمله های کتاب به معروف ترین جملات تاریخ بدل شده اند و شعار بسیاری از کمونیست ها هستند. برای مثال جمله ی آغازین آن: «شبی در اروپا در گشت و گذار است... شب کمونیسم» و جمله ی پایانی آن: «کارگران تمام کشورها متحد شوید!» که نه تنها شعار احزاب کمونیستی مختلف و فیلم های و سرودهای مختلف بوده است که بر مقبره کارل مارکس در هایگیت نیز درج شده است.

## کتاب های نوشته / ترجمه شده به فارسی درباره مارکس:

- تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس . دکتر شرف الدین خراسانی
- منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت نویسنده: فریدریش انگلس مترجم: خسرو پارسا
- اندیشه ی انقلابی مارکس نویسنده: الکس کالینیکوس مترجم: پرویز بابایی

- ایشتوان مساروش .نظریه بیگانگی مارکس .ترجمه حسن شمس‌آوری، کاظم فیروزمند. چاپ اول. نشر مرکز، ۱۳۸۰. ISBN 964-305-615-5.
- بابک احمدی .واژه‌نامه فلسفی مارکس .چاپ اول. نشر مرکز، ۱۳۸۲. ISBN 964-305-727-5.
- تری ایگلتون .مارکس و آزادی .ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی .چاپ اول. آگه، ۱۳۸۳- ISBN 964-329-100-6.
- جان بلامی فاستر .اکولوژی مارکس، ماتریالیسم و طبیعت .ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی .چاپ اول. نشر دیگر، ۱۳۸۲. ISBN 964-7188-27-7.
- مرتضی محیط .حسن مرتضوی .کارل مارکس، زندگی و دیدگاه‌های او – بخش اول: از ۱۸۱۸ تا «مانیفست» .چاپ اول. اختران، ۱۳۸۲. ISBN 964-7514-14-X.
- مرتضی محیط .حسن مرتضوی .کارل مارکس، زندگی و دیدگاه‌های او – بخش دوم: از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ .چاپ اول. اختران، ۱۳۸۴. ISBN 964-7514-95-6.
- میخائیل لیف شیتز .فلسفه هنر از دیدگاه مارکس .ترجمه مجید مددی .چاپ اول. آگه، ۱۳۸۱. ISBN 964-416-217-X.
- آیزایا برلین .کارل مارکس، کار و زندگی او .ترجمه سیف الله گلکار .چاپ اول. نشر ثالث، ۱۳۸۶. ISBN 964-380-294-3

## نظریه ای از مارکس:

نقد دین:

از نظر مارکس دین توهم محض است و پیامدهای مسلماً بدی به دنبال دارد. از نظر مارکس هدف دین تامین بهانه‌هایی برای حفظ امور جامعه به گونه ای است که ستمگران دوست دارند. شکلی که دین به خود می‌گیرد، به شدت وابسته به شکل حیات اجتماعی است که توسط نیروهای مادی حاکم بر آن تعیین می‌شود. از نظر مارکس اعتقاد به خدا یا خدایان محصول نزاع طبقاتی است و باید به صورت تحقیر آمیزی رها شود. مارکس در جوانی آشکارا روشن ساخته بود که یک ملحد است. او احتمالاً از ضعف پدرش که مسیحیت را صرفاً برای حفظ کارهای حقوقی خود پذیرفت، خشمگین بود و مطمئناً روحیه سرسخت مسیحی دولت پروس را به خاطر ضد یهودی بودن آن دوست نداشت. اما طرد عقیده دینی توسط مارکس فراتر از انکار مسیحیت است. او در مقدمه رساله دکترایش شعار پرومته قهرمان یونان را تکرار می‌کند که «من از همه خدایان متنفرم» و دلیل این تنفر را این می‌داند که «خودآگاهی انسان را به صورت عالی‌ترین امر الوهیت به رسمیت نمی‌شناسند». مارکس تا دهه ۱۸۴۰ که آثار فوئر باخ (فیلسوف ضد هگل) را مطالعه می‌کرد، نقدی از دین ارائه نکرد. از نظر فوئر باخ، هگل و کلام مسیحی هردو یک اشتباه را مرتکب شدند. هردو از یک موجود بیگانه – خدا یا روح مطلق – سخن می‌گویند. درحالی‌که آن چیزی که آنها واقعاً درباره اش صحبت می‌کنند، انسانیت است نه چیز دیگر. متکلمان مسیحی همه خصوصیات شخصی ایده آل انسانی را مطرح می‌کنند و آنها را از صاحبان اصلی انسانی‌شان می‌گیرند و به آسمان نسبت می‌دهند. لذا کلام مسیحی و فلسفه هگل به خاطر اینکه آگاهی ما را

بیگانه می کنند، مجرم اند. مارکس کاملاً با این بحث فوئرباخ متقاعد شده بود. او در کتاب «در آمدی بر نقد فلسفه حقوقی هگل» لفظ به لفظ از فوئرباخ پیروی کرده است. از نظر مارکس ویژگی مشابه فعالیت دینی و فعالیت اجتماعی - اقتصادی، از خود بیگانگی است.

دین، ایده آلهای اخلاقی را از ما بیگانه می کند و سرمایه داری کار مولّد ما را از ما بیگانه می کند (و قابل فروش می سازد) این ترکیب ناخوشایند اتفاقی نیست. دین تنها روبنای جامعه است و واقعیات اقتصادی پایه هستند. مارکس می گوید «پیشانی دینی هم جلوه ای از پیشانی واقعی (اقتصادی) است و هم اعتراض برضد پیشانی واقعی. دین آه مردم ستمدیده است. دین افیون مردم است. از بین بردن دین به عنوان ناخرسندی خیالی مردم برای نیل به خرسندی واقعی ضرورت دارد» افیون ماده مخدری است که درد را تسکین میدهد و در عین حال توهم ایجاد می کند. دین از نظر مارکس با توهم جهان فوق طبیعی که در آن غصه ها از بین می رود، همین کار را می کند و دردها را تسکین می دهد. از نظر مارکس مذهبی بودن در مبارزه با استثمار و بهره کشی نقش مخرب دارد. دین نگاه انسانها را از بی عدالتیهای مادی می گیرد و به سمت خدا می دوزد. از نظر مارکس امثال فوئرباخ صرفاً این از خود بیگانگی را مشاهده کردند و درباره آن بحث کردند. درحالیکه هدف از تحلیل مسئله دین، باید یافتن راه حل مشکل باشد. از نظر مارکس «فلاسفه جهان را صرفاً تفسیر کرده اند. البته به طرق مختلف. ولی مهم تغییر دادن آن است.» از نظر مارکس «اصول اجتماعی مسیحیت، بزدلی، حقارت نفس، پستی، تسلیم و افسردگی را تبلیغ می کنند... چیزی که این اصول برای طبقه ستمدیده دارد، این است که آنها آرزو می کنند که طبقه حاکم خیر و بخشنده باشند» به رغم تعبیرات مارکس، انگلس و کارل کئوتسکی مورخ مارکسیست، معتقدند می توان ظهور مسیحیت را نمونه ای از اعتراض انقلابی کارگران علیه ستمگران ممتاز رومی دانست. از نظر خود مارکس، لازم نیست علیه دین مبارزه ای جنون آور راه بیاندازیم. زیرا آنقدر مهم نیست. دین علامت مرض است و نه خود مرض.

### تجزیه و تحلیل:

مارکسیسم و انتقاد شدید آن از دین برای تعداد بیشماری از مردم که در این فرهنگها رشد کرده بودند، تنها فلسفه حیاتی بود که میشناختند. تا چند دهه پیش تقریباً یک سوم جهان (شوروی، چین و ..) مارکسیسم را پذیرفته بودند. البته اکنون بعد از فروپاشی نظامهای کمونیستی، ایدئولوژی کمونیسم تقریباً همه جا بی اعتبار شده است. دو عنصری که نظریه مارکس را از سایر نظرات متمایز می کند، عبارتند از استراتژی تبیین کارکردی او که به شکل خاصی از تحویلگرایی منجر می شود و تاکید او بر پیوندهای محکم دین و اقتصاد. گرچه مارکس نیم قرن قبل از فروید و دورکیم کار خود را شروع کرد. ولی رویکرد کلی او به دین مانند تبیین کارکردی آنها بود. محتوای عقاید دینی اهمیتی برای مارکس نداشت. مهم نقش آنها در نزاعهای اجتماعی بود. مارکس از لحاظ تاکید بر جامعه به دورکیم نزدیکتر است ولی از جهت ضروری ندانستن و بلکه مخرب دانستن دین به فروید نزدیکتر است. پس گرایش مارکس تحویلگرایانه هم هست. یعنی دین نماد و علامتی از یک چیز واقعی زیرین است. شاگردان مارکس بعد از مرگ او بر روابط میان نیازهای اقتصادی، طبقات اجتماعی و عقاید دینی پرتو کاملاً جدیدی افکندند. به ویژه مطالعاتی درباره ارتباط بین دین و موضوعاتی مثل امپریالیسم، استعمار و برده داری انجام دادند.

دو مشکل در اندیشه مارکسیسم نسبت به دین وجود دارد. اول اینکه آن چیزی که مارکس ارائه می کند تبیین دین به صورت کلی نیست. بلکه تحلیل مسیحیت و عقاید مشابه است. این امر ممکن است تاثیر هگل باشد که مسیحیت را عالی ترین شکل دین می دانست. البته می توان تحلیلهای مشابهی برای تناسخ هندویی یا آموزه های لذت عدم محض بودایی ارائه کرد. اما درباره ادیان ابتدایی که معمولاً آموزه های اخروی ندارند یا ادیان یونان و روم باستان که جاودانگی را مخصوص قدرتمندان می دانستند، نمی توان نظر مارکس راجع به نقش دین را پذیرفت. از طرفی از نظر مارکس دین تابع پدیده تقسیم کار است. پس در جوامعی که تقسیم کار در آنها نبوده (کمون اولیه) باید دینی هم نباشد. در حالیکه درباره مردم قبیله ای جدید که مشابه کمون ابتدایی زندگی می کنند، مدرکی وجود ندارد که نشان دهد دین ندارند. درباره دوران ماقبل تاریخ هم مدرک تاریخی در تایید نظر مارکس نداریم. از نظر مارکس دین روبنای جامعه است و به اقتصاد وابسته است. مارکس ادعا می کند که نظریه او و تحقیق او از ماهیتی علمی برخوردار است. اما وقتی دین را به اقتصاد و نزاع طبقاتی تحویل می برد، از چنان اصطلاحات عام و چند پهلویی استفاده می کند که آزمون قوانین آن به روش علمی بسیار دشوار است. برای مثال چرا در قرون وسطی که شواهدی از سرمایه داری مشاهده می شود، یک نوع پروتستان ایجاد نشد تا تغییر زیربنایی را منعکس کند. چرا نظام بورژوازی در شهرها و کشورهای دیده می شود که پروتستان نشده اند. آیا نمی توان گفت که در موارد همراهی تغییر دین و تغییر اقتصاد، این دین جدید بود که اقتصاد را تغییر داد؟ این دقیقاً حرفی است که ماکس وبر دو دهه بعد از مرگ مارکس بیان کرد. حتی در حوزه هنر، ادبیات، سیاست و حقوق هم تاثیر معکوس آنچه مارکس مدعی شده است، اتفاق افتاده است. اینکه اقتصاد همیشه عامل است و ایدئولوژیها نموده های آن هستند، حتی با سابقه فرهنگ و اقتصاد در تمدن غرب هم همخوانی ندارد.

از طرفی خود نظرات اجتماعی و سیاسی مارکسیستی نیز معضلاتی دارد. مشکل اول اساساً اجتماعی سیاسی است. مارکس معتقد است طبقه کارگر (پرولتاریا) مهمترین کارگزاران انقلاب هستند که فقط برای انقلاب سخن می گویند و عمل می کنند و چون یک اراده گروهی خلق وجود دارد، جایی برای مخالفت با اهداف آن نیست. یعنی تنها یک حزب سیاسی می تواند موجود باشد. یعنی آزادی فردی وجود ندارد. زیرا همه کارها هدفشان تنها خدمت به خواست پرولتاریا است. حال فهم اینکه چگونه این مسائل به یک جامعه بی طبقه منجر می شود بسیار مشکل است. از نظر مارکس همه کارگران درباره همه مسائل اجتماعی دیدگاه واحدی دارند. اما چرا باید درستی این ادعا را ضروری دانست؟ در جنگ جهانی اول کارگران فرانسوی، آلمانی، بریتانیایی و ... پیوندهای زبانی، ملی و فرهنگی را بسیار قوی تر از وفاداری طبقاتی تشخیص دادند (علی رغم توقع رهبران کمونیسم)

معضل دوم این است که از نظر مارکس مسلم است که برخی گروه های کوچک مثل نخبگان و .. تصمیمات مهم را به نام کارگران اتخاذ می کنند. بدون آنکه هیچ نهادی در جامعه آنها را مورد سوال قرار دهد. یعنی اگر رهبر حزب کمونیسم بگوید «شما باید بمیرید زیرا منافع انقلاب اقتضا می کند» هیچکس حق ندارد بپرسد «تو کیستی که از منافع انقلاب دم می زنی؟» این سوال به عنوان دشمنی با انقلاب از سوی رهبر حزب تلقی

خواهد شد و نیازمند برخورد زورمدارانه است و نه برخورد قانع کننده. پیامد چنین وضعی بازگشت به حکومت مطلق احزاب و دیکتاتورها و تضییع حقوق اولی انسانی است. مارکس هرگز از حقوق بشر حرف نمی زند. زیرا آن را از ارزشهای بورژوازی می داند. از نظر او همواره این قدرت یا ثروت است که حق را در اخلاق معین می کند. این دیدگاه که حقوق اخلاقی را حتی برای کارگران نسبی می داند. پیامدهای ناگواری دارد. این دیدگاه هیچ فشار اخلاقی مستقلی بر کسانی که به نام انقلاب قدرت را به دست گرفته اند، تحمیل نمی کند و مردم عادی را در معرض خشونت و تجاوز آنها قرار می دهد. از طرف دیگر در نظریه اقتصادی مارکسیسم نیز تعارضاتی وجود دارد. یوگن بام باورک اقتصاددان اتریشی تناقضی میان نظریه ارزش کار و واقعیات عینی زندگی سرمایه داری کشف کرده بود. از نظر مارکس تنها کارگران (و نه ماشین آلات) ارزش محصول را می آفرینند. اگر اینگونه است، صنایع مملو از کارگر باید بیش از صنایع دیگر (مملو از ماشین آلات) ارزش بیافرینند و سودآور باشند. درحالیکه واقعیات سرمایه داری نشان میدهد که مقدار سود در هر دو حالت تقریباً یکسان است. خود مارکس در اواخر جلد نخست کتاب «سرمایه» به این معضل اشاره کرده است و وعده داده که بعدها آن را حل خواهد کرد. بعدها در جلدهای بعدی، او از نظرش راجع به منحصر بودن ارزش کالا در کار انسانی فاصله گرفت. ولی این نظریه نقش حیاتی در نظریه ارزش اضافی مارکس دارد و نمی توان از یکی دست کشید و بر دیگری پای فشرد. بدون نظریه ارزش اضافی، شکوه و گله بنیادی مارکس از سرمایه داری برباد خواهد رفت و چارچوب نظریه اقتصادی مارکسیستی فروخواهد ریخت. مارکسیستهای بعدی تلاش زیادی کردند تا این انتقاد را پاسخ دهند ولی موفقیت زیادی کسب نکردند.

## نقد و بررسی مترجم:

در مدت نزدیک به یک قرن مارکسیسم در حدود یک سوم از جهان همه چیز بود و میلیونها انسان به جرم مخالفت با مارکسیسم شکنجه و نابود شدند و ملتهای بسیاری اسیر توسعه طلبی های رهبران کشورهای مارکسیستی شدند. آثار مارکس برای مارکسیستها مثل کتاب مقدس از احترام و قداست بسیاری برخوردار بود و آراء او مسلم و قطعی فرض می شد و انکار یا اصلاح آن عصیان به شمار می رفت. مارکس از شیوه علمی استفاده نکرد. بلکه نقش یک ایدئولوگ را داشت. نظریه مارکس نه از روش و متد علمی استفاده می کند و نه بر داده های عینی قابل اعتماد استوار است. پس نیازمند نقد صرفاً علمی نیست. همانطور که اشاره شد از نظر مارکس با تغییر بنیادین در اقتصاد دین هم باید دچار تغییرات اساسی شود. اما این رابطه یک جانبه صرفاً یک ادعاست و پشتوانه علمی ندارد. در جامعه همه پدیده ها تاثیر متقابل دارند. تاریخ ادیان نیز مدعای مارکس را تایید نمی کند. از طرفی بنابر نظریه مارکس با پیشرفت صنعت، آگاهی طبقاتی افزایش می یابد و تمایل مردم به دین کاهش می یابد. آیا فرآیند صنعتی شدن غربی نظر مارکس را تایید می کند؟ در کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا، سیر مداوم پیشرفت خصوصاً پیشرفت اقتصاد وجود داشته است. درحالیکه آگاهی طبقاتی مورد نظر مارکس رشد نکرده و گرایش به دین نیز همواره سیر نزولی نداشته است. برعکس در دهه های اخیر گرایش به دین افزایش یافته است. مارکس دین را به طور کلی ابزار توجیه ستمهای قدرتمندان و صاحبان ابزار تولید می داند. آیا دین واقعاً چنین است؟ البته ممکن است این حرف درباره برخی ادیان و در برخی دوره های تاریخی صادق باشد. دین در برخی از شرایط ممکن است مورد سوء استفاده

قدرتمندان قرار گرفته باشد. یعنی با تاکید بر بعضی جنبه های دین و حذف ابعاد دیگر آن، از آن به نفع خود بهره برداری کرده باشند. این مسائل به این معنا نیست که دین ماهیت تخریری دارد و همواره در خدمت قدرتمندان است. خدمات اجتماعی سیاسی دین به بشریت به ویژه فقرا قابل انکار نیست. نهضت های حق طلبانه دینی بویژه اسلامی در جهان کم نیستند. دین از ابعاد گوناگون تشکیل شده است و مشکل مارکس این است که تنها یک بعد از آن را آن هم غیرواقع بینانه مورد توجه قرار داده است. (همیلتون ۱۳۹۰: ۱۳۹ تا ۱۴۸)

## بیان برنی دیدگاه ها:

\* ذهن و آگاهی از دید مارکس: ابعاد انسان دو بعد زیستی و روانی دارد. برای او بعد جسمانی و مادی انسان مهم است و آگاهی مهم نیست. زیرا تابع بعد مادی انسان است. آگاهی انسان ها نیست که هستی آنها را تعیین می کند، بلکه برعکس هستی اجتماعی آنان تعیین کننده آگاهی است.

هگل تاریخ بشر را بر حسب تحول ایده ها تفسیر کرده بود ولی از نظر مارکس تمام زندگی اجتماعی، اساسا عملی است.

\* تفاوت بین مارکس جوان و سالخورده: جابجایی از توجه وی به انسانهای واقعی که در فعلیت های واقعی و مناسبات با یکدیگر درگیرند، به سوی توجه بعدی وی به ساختار اقتصادی سرمایه داری، که انسانها و جامعه ها از رهگذر فرآیندهایی که بر آنها هیچ کنترلی نداشته به جلو می راند.

\* فرق انسان با حیوان: ما صرفا خود را با محیط تطبیق نمی دهیم، بلکه آنها دگرگون می سازیم. لذا خود را هم تغییر می دهیم تا با آن هماهنگ گردیم. (یعنی برای کسب مهارت های جدید، به لحاظ روانی تغییر می کنید)

– او می گوید: انسان از طریق کار خود از حیوانات متمایز می سازد.

– از نظر مارکس: کار باعث خلاقیت فرد و در شکل غلط باعث از خود بیگانگی می شود.

– تقسیم کار: مارکس تقسیم کار را مانند دورکیم نمی بیند. او می گوید بعد از تقسیم کار یک گروه دارای ابزار تولید و گروهی فاقد آن هستند. یعنی گروهی خادم و گروهی مخدوم است. او درون تقسیم کار تقابل و تضاد می بیند.

مارکس از کمون اولیه نام می برد. زمانی که همه انسانها برابر بوده اند و نابرابری و تقسیم کار نبود. اما از بعد از کمون اولیه یعنی زمانی که خانواده پدید می آید، اولین تقسیم کار شکل می گیرد.

– تقسیم کار طبقه حاکم و طبقه محکوم را شکل می دهد و این در کل تاریخ بوده است.

– بعد از اینکه تقسیم کار شکل بگیرد و شیوه تولیدی ایجاد شود، جامعه ساختار می یابد.

– شکل مراحل عبور انسان از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی را نشان می دهد.

\* شیوه تولید: شیوه تولید به مناسبات مالکیت و کنترل کالاهای تولیدی اشاره دارد، و برای مارکس از اهمیت بالایی برخوردار است. در حالی که جامعه طبقات گوناگون و شکل های سازمانی را شامل است که بر اساس این مناسبات رشد می یابد. این مناسبات به اضافه ابزار تولید زیر بنا را تشکیل می دهند.

این شیوه تولید شامل نیروهای مولد و روابط و مناسبات تولیدی است.

– مارکس تاریخ را به چند شیوه تولید تقسیم کرده است. در واقع در هر دوره دو طبقه وجود دارد. با تغییر شیوه تولید، ساختار اجتماعی نیز تغییر می کند.

\* فئودالیسم: فئودالیسم بصورت تکاملی از شیوه باستانی ظهور نکرد، بلکه حاصل فروپاشی شیوه تولید باستانی بوده است. فئودالیسم از حومه شهر آغاز شد. مالکیت بر اساس اجتماع باقی ماند، ولی تولید کنندگان بردگان نبودند، بلکه خرده دهقانان و سرف ها بودند. این مرحله، زمینداری به عنوان شیوه تولید، و خصیصه اصلی، بندگی و نظام فئودالی شکل می گیرد. در این زمان به دلیل کمبود نیروی انسانی، رعیت به زمین وابسته بوده است.

تقسیم کار کمی بین استاد کار، کارآموز و توده بود. تقسیم کار میان کار ذهنی و کار بدنی در تقسیم کار میان شهر و حومه اشکار بود.

\* ویژگی های سرمایه داری: در دوره سرمایه داری شیوه مزدوری، یعنی مزد گرفتن مطرح است. دو طبقه کارگر و کارفرما داریم (بورژوا و پرولتاریا)

مقصود از بورژوازی: طبقه سرمایه دار معاصر و مالکین وسایل تولید اجتماعی، که اجرا کنندگان کار مزدوریند. مقصود از پرولتاریا: طبقه کارگر مزدور معاصر است، که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند، ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش گذارد.

\* نحوه تبدیل شیوه تولید فئودالی به شیوه تولید بورژوایی (سرمایه داری): جامعه نوین بورژوازی، از دل جامعه زوال یافته فئودال پیشین به دست آمده است. آنها تضاد طبقاتی را از میان نبرده و تنها طبقات نوینی (بورژوازی و فئودالی) را بوجود آورده اند. بورژواها هنگام تسلط اربابان فئودال صنفی زحمتکش بوده اند، که در کمون بصورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش درآمدند. همین گروه در دوره صناعات یدی حریف اشرافیت شدند، و پس از آن در صنایع نوین سلطه سیاسی منحصر به فرد به دست آوردند. \*بورژوازی با گروههای زیر منازعه بلاانقطاع دارد: ۱- اشراف / ۲- بورژواهایی با منافع متضاد / ۳- بورژواهای کشورهای بیگانه (منازعات ۲ و ۳ را با کمک پرولتاریا به پیش می برد و همان مایه آموزش آنها خواهد شد) / ۴- پرولتاریا به عنوان طبقه انقلابی / ۵- صنوف متوسط برای بازستاندن حق خود از بورژوازی (طبقه محافظه کار مثل خرده بورژواها)

– شرط اساسی وجود بورژوازی: انباشته شدن ثروت دست اشخاص و افزایش سرمایه

– شرط وجود سرمایه: کار مزدوری

\* کمونیسم نهایی: کمونیستها منافع ویژه ای ندارند . در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون ، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، مدنظر قرار می دهند. نمایندگی تمام جنبش را می کنند.

\* هدف کمونیسم: متشکل ساختن پرولتاریا، سرنگونی بورژوازی، احراز قدرت سیاسی

\* صفت ممیزه کمونیسم: الغاء مالکیت بورژوازی

\* کمونیسم نهایی یا طبقه پرولتاریا از دل نظام بورژوازی متولد می شود .

\* نیروی مولد و رابطه تولیدی: منظور از نیروی مولد رابطه انسان با طبیعت است. مثل ابزار تولید و تکنولوژی

– منظور از رابطه تولیدی رابطه انسان با انسانهای دیگر و محیط اجتماعی است. مثل: حقوق، قوانین و مالکیت

– از نظر مارکس نیروی مولد است که روابط تولیدی را رقم می زند. لذا تغییر ابزار تولید، روابط تولیدی را تغییر می دهد. از نظر مارکس اقتصاد و مسائل مادی نقش کلیدی دارد و به عنوان زیر ساختار شناخته می شوند. در زیر ساختار نیروهای مولد تعیین کننده است و شیوه تولید را تغییر می دهد.

– از نظر مارکس ریشه تضاد و دیالکتیک در زیر ساختار است. تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولید

\* تضاد نیروی مولد و روابط تولید یعنی : به میزان تغییر نیروهای مولد در جامعه ، روابط و مناسبات تولیدی تغییر نمی کنند. این ناهماهنگی و عدم تغییرها، منجر به تضاد می شود. تضادی که منشا بحرانهای سرمایه داری است. یعنی بعد از بالا رفتن سطح تولید و گسترش تکنولوژی، کارفرما در شکل حقوق تغییری ایجاد نمی کند. کارفرما می خواهد سود بیشتری ببرد و همان مناسبات گذشته را داشته باشد.

\* از نظر مارکس وقتی انقلاب پیش می آید که شیوه تولیدی جایگزین شیوه دیگر تولیدی شده باشد و از طریق آن رو ساختارها هم تغییر می نماید.

\* زیر ساختار و روساختار: \* پراکسیس یا کار انسان در تاریخ به عنوان ترکیب عین و ذهن مهمترین عامل تعیین کننده و خلاق در جامعه و تاریخ است. حوزه پراکسیس یا نیروهای تولید حوزه حرکت و حوزه جهان شیء گشته یا روبناها حوزه مقاومت است. به طور کلی زیر بنا در اندیشه مارکس فرآیند کار و پراکسیس انسان در تاریخ است و روبنا مجموعه محصولات عینیت یافته کار است.

\* دولت: هیات اجرایی دولت مدرن چیزی نیست مگر کمیته ای برای اجرای امور عمومی کل بورژوازی از نظر مارکس . دولت کار گزاری سازمان دهنده بود ، ولی کارگزاری که لزوما در تسلط یک طبقه بر دیگران مداخله می کرد. قدرت در دست کسانی است که مطابق با منافع طبقه مسلط عمل می کنند . کارکرد دولت از ابتدا اداره تقسیم کار بوده است.

\* ایدئولوژی: مفاهیم گوناگون از ایدئولوژی در کار مارکس یافت می شود. اخلاق، دین، متافیزیک، سراسر آنچه از ایدئولوژی باقی می ماند و صورتهای آگاهی مطابق با آنها دیگر هیچ نوع از استقلال را بر نمی تابد. ایدئولوژی از نظر او به معنی آگاهی کاذب است و نگاه مثبتی به آن ندارد.



\*دین : در نگاه مارکس مانند ایدئولوژی است و تفاوتی باهم ندارند. یعنی دین مانند ایدئولوژی به طبقه حاکم برای حفظ وضع موجود کمک می کند . مارکس از تلقی دین کاتولیکی متنفر بود.

\*تفکر: جریانی مداوم از ایده ها ایجاد شده از تجربه جهان ما اقتصاد از نظر مارکس تعیین کننده است .

دین، ایدئولوژی، دولت و ... روبناست. دولت از نظر مارکس مهم نیست و نمایندگی طبقه مسلط را دارد و در کمونیسم نهایی دولت از میان می رود.

تضاد طبقاتی: تاریخ همه جوامع تاریخ نبرد طبقاتی بوده است. جامعه از توازن متغیر نیروهای متضاد ساخته می شود. بر اثر تنش ها و کشمکش های این نیروها، دگرگونی اجتماعی پدید می آید. به نظر او نه رشد آرام بلکه نبرد، موتور پیشرفت است. ستیزه مولد همه چیزهاست و کشمکش اجتماعی جان کلام فرآیند تاریخی را تشکیل می دهد.

نیازهای اول انسان از خلال کشمکش انسان با طبیعت جهت دریافت زیست‌مایه از چنگ طبیعت به دست می آید. این کشمکش همچنان ادامه دارد، زیرا با رفع یک نیاز ، نیاز جدیدی بوجود خواهد آمد . بعد از گذراندن مراحل ابتدایی و اشتراکی، بر سر نیازهای اولیه وارد تنازع می شوند. به محض ایجاد تقسیم کار، طبقات متنازع شکل می گیرند. مارکس تاریخی اندیش نسبی نگر است.

مبارزه طبقاتی نه فقط در روابط بازار (از جمله مبارزه سر دستمزد) یا توزیع (تقسیم و توزیع مجدد ثروت) بلکه در خود سازمانهای تولید (فرآیند کار) هم ریشه دارد.

\*طبقه: مجموعه ای از اشخاص که در سازمان تولید کار یکسان و جایگاه یکسانی دارند. طبقات با در اختیار داشتن ابزار تولید به دو بخش تقسیم می شوند.

\*طبقه در خود: همه چیز را برای یک طبقه بودن در اختیار دارد. مثل دشمن مشترک و منافع مشترک . یعنی شرایط لازم برای طبقه بودن را دارد، اما شرط کافی را ندارد.

شرط کافی که یک طبقه بدان نیاز دارد آگاهی است. لذا طبقه در خود به دلیل نداشتن آگاهی بالقوه است. و در صورت اضافه شدن آگاهی به طبقه در خود، آن طبقه تبدیل به طبقه برای خود که خودآگاه و بالفعل است می شود.

\*طبقه برای خود: طبقه ای که اعضایش موقعیت اجتماعی مشترک و منافع و تضاد مشترک با طبقات دیگر را تشخیص دهند.

\*ارزش اضافی، سرمایه ثابت و سرمایه متغیر: کارفرما مزد واقعی کارگر را نمی دهد و در روابط تولیدی تغییری نمی دهد. مارکس ارزش را از کار می گیرد. برای مارکس کار خیلی مهم است و این توجه را از ریکاردو گرفته است. سود سرمایه دار در همان میزانی است که به کارگر پرداخت نمی شود.

ارزش اضافی : ارزشی است که در کار اضافی تولید می شود و پرداخت نمی شود.

– دستمزدی که باید به نیروی کار پرداخت، سرمایه متغیر و سرمایه ثابت تکنولوژی و دستگاه است.

– هرچه میزان ارزش اضافی بیشتر باشد ضریب بهره وری و استثمار بیشتر است.

– استثمار فزاینده زمانی است که کارفرما می خواهد ارزش اضافی را دائم بالا ببرد.

– مسئله اساسی در جامعه ارزش اضافی است که مفهوم از خودبیگانی را شکل می دهد.

– سنت کلاسیک با نظریه ارزش کار درگیر بوده است. (ارزش هر جنس بستگی به کاری دارد که برای آن صرف شده است.)

– تمایز ارزش مصرف و ارزش مبادله: (ارزش مبادله نیروی کار آن مقداری است که برای تضمین تولید مثل نیروی کار ضروری است.)

– سنت مدرن به قیمت می پردازد، سنت کلاسیک به ارزش

\* از خودبیگانی: از خودبیگانی وضعیتی است که فرد وجود خود را در فعالیت و آثارش باز نمی شناسد. به وضعی اطلاق می شود که انسانها تحت چیرگی نیروهای آفریده شان قرار می گیرند و این نیروها به عنوان قدرتهای بیگانه در برابر شان می ایستند.

یاس و دلسردی و بی معنا بودن جهان را به دنبال دارد. فرد هویت خود را نمی تواند بازشناسد. نسبت به خود، کار و محصولی که تولید می کند، بیگانه می شود. کارگر نمی داند که چه محصولی را تولید می کند چون جزیی از زنجیره کار است. او نمی تواند مالک محصولی باشد که خود تولید می کند.

از خود بیگانی وجود انسان را تک ساحتی می کند. این بعد منفی تقسیم کار از دید مارکس است.

از نظر مارکس = از خودبیگانی عاملی برای رسیدن به آگاهی راستین است و آگاهی راستین زمینه انقلاب را ایجاد می کند.

– حتی سرمایه دار از خود بیگانه می شود، اما طبقه کارگر به آگاهی راستین خواهد رسید.

– از خود بیگانی محصول دوره اول و بت شدگی کالا محصول دوره دوم مارکس است.

– کالا به کار انسان خصلتی عینی می دهد. لذا بت شدگی کالا اتفاق می افتد.

ما رابطه اجتماعی حاصل از تقسیم کار را نه به صورت رابطه اجتماعی که به شکل رابطه میان کالاهایی که تولید کرده ایم می دانیم. (اتومبیل سازی و ماهیگیری) = پول رابط خرید کالا شده است.

– هرچه ارزش جهان اشیا بیشتر شود، ارزش جهان انسانی کاهش یافته و از خودبیگانی کارگر از محصول خودش بوجود می آید.

و چون کار هستی نوعی ماست، از خودبیگانی از کار یعنی از نوع و همکاران خود هم بیگانه می شویم.

فرد متفرد ایده ای است که همچون بخشی از تحول سرمایه داری ایجاد شد. وضعیت طبیعی فرد همچون عضو لازم از گروه است.

## اندیشه مارکسیستی و جامعه شناسی

این بررسی مختصر، جزیی از مبحثی را تشکیل می‌دهد که جای دیگر بعنوان قرائت جدیدی از آثار مارکس ا عرضه شده است. آیا در این جا مسئله تفسیری از مارکس مطرح است؟ نه، ابتدا مسئله تأویل اندیشه مارکسیستی مطرح است که توسعه متناقض اندیشه مارکسیستی و جهان جدید آن را ضرور ساخته ا. پس مبحث خود را بر این تأویل و این مناظر و مرایا استوار می‌سازیم. به تذکار حرکت دیالکتیکی واقعیت و حقیقت پرداخته و مطالعه خود را با این تذکار آغاز می‌کنیم و سرانجام آنرا در نتایج خود باز خواهیم یافت. در بین راه فرضیه ها را بعمق میرسانیم و مباحث را گسترش می‌دهیم.

الف - مذهب، به عنوان یک واقعیت، حقیقت خود را در فلسفه می‌یابد. این بدان معناست که، اولاً فلسفه، انتقاد اساسی مذهب را عرضه مینماید، ثانیاً فلسفه جوهر آن را جدا می‌کند. یعنی بیگانگی اولیه و بنیادی وجود بشری، ریشه هر نوع بیگانگی. ثالثاً فلسفه می‌تواند نحوه ایجاد و پیدایش آن را نشان دهد. این حقیقت در نتیجه مبارزات تلخ روشن می‌شود. فلسفه درحالی که از مذهب مولود شده است در قلمرو آن توسعه می‌یابد و مبارزات دشواری را، که الزاماً پیروزمند هم نیستند، برمی‌انگیزاند.

ب - حقیقت فلسفه، وقتی که به نوبه خود بعنوان واقعیت ملحوظ گردد کجا قرار دارد؟ این حقیقت فلسفی در سیاست است. ایده‌های فلسفی یا بهتر بگوییم تظاهرات (تظاهرات جهان و جامعه و انسان فردی) که به وسیله فلاسفه تکوین یافته‌اند همیشه نوعی رابطه با مبارزات و فلسفه‌های زندگی سیاسی داشته‌اند بدان صورت که یا فلاسفه علیه قدرت‌های حاکمه زمان سخن می‌گفته و یا به کمک آنها می‌شتافته اند. عقل فرهنگی انسان از دو راه متضاد و جدایی‌ناپذیر بوجود می‌آید: عقل حکومت (قانون، قدرت سازماندهی حکومت، قدرت ایدئولوژیکی آن)، عقل فلسفی (کلام منظم، منطق، هم‌آهنگی و توافق سیستماتیک). در غایت این توسعه تاریخی و دیالکتیکی چه چیزی وجود دارد؟ سیستم «فلسفی - سیاسی» کامل یعنی سیستم فلسفی سیاسی هگل. این سیستم بعلت تکامل خاتمه یافته خود دچار انفجار می‌شود. انتقاد اساسی که این عمل را به نتیجه می‌رساند اجزای قابل استفاده سیستم مورد بحث را اخذ می‌کند متد (منطق و دیالکتیک) و مفاهیم (کلیت، نفی و بیگانگی).

ج - آیا مفهوم سیاست و مفهوم حکومت بخودی خود کافی هستند؟ آیا اینها حقیقت این واقعیت یعنی تاریخ را در اختیار دارند و شامل می‌باشند؟ نه. این نظریه در سطح هگلیانیسم برجای می‌ماند. حقیقت مفهوم سیاست (در نتیجه حقیقت مفهوم حکومت) در مفهوم اجتماعی وجود دارد. مناسبات اجتماعی امکان می‌دهند که صورت های سیاسی را درک کرد و توضیح داد. این‌ها مناسبات زنده و فعال بین انسان ها هستند (گروه‌ها و طبقات،

افراد). برخلاف آنچه که هگل می‌پنداشت آنچه را که او «جامعه مدنی» می‌نامید بیش از جامعه سیاسی واقعیت و حقیقت دارد. البته این موضوع صحت دارد که مناسبات اجتماعی به طریق ملموس و مطلق وجود ندارند. این مناسبات پادرها نیستند. آنها دارای یک شالوده مادی هستند. نیروهای مولد، یعنی وسایل کار و تشکیلات این کار. ولی ابزار فنی فقط در یک چهارچوب تقسیم کار اجتماعی به کار می‌روند و کارآیی دارند؛ در رابطه مستقیم با مناسبات اجتماعی تولید و مالکیت. با گروه‌ها یا طبقات موجود (و در برخورد). مجموعه این مناسبات فعال امکان تحدید و تعیین مفهوم پراکسی (عمل اجتماعی) را فراهم می‌آورد. این تئوری دیالکتیکی واقعیت و حقیقت نمی‌تواند از یک عمل و تجربه جدا باشد. تئوری و پراتیک (تجربه) بر مفهومی اساسی متکی هستند یعنی گذار یا فراتر یا تجاوز. (که آنها را به هم مربوط می‌کند، زیرا درعین حال تئوریک و پراتیک، واقعی و ایدآلی هستند و موقع آنها در تاریخ و در فعل و عمل است). گذار مارکسیستی محتوی انتقادی از تحلیل هگلی مختوم است که در آن حرکت دیالکتیکی، زمان تاریخی، عمل پراتیکی یکدیگر را نفی می‌کنند. مذهب می‌تواند و بایستی بر خود غالب آید؛ هم اکنون این غلبه در فلسفه و بوسیله آن حاصل شده است. گذار دین‌ها در امحای آن است. از خودبیگانگی (تنزل) مذهب (دین) ریشه هر نوع بیگانگی، ریشه‌کن خواهد شد. (لوفور ۴: ۱۹۹۱)

گذار فلسفه عبارت از چیست؟ گذار فلسفه با گذار مذهب فرق دارد، بغرنج تر است. جا دارد که ابتدا به اعاده حیثیت محسوس دست یابیم و غنا و مفهوم آن را علیه فلسفه سنتی (به انضمام ماتریالیسمی که بر شیء «مجرد» اتکا می‌کند) باز یابیم. این را معمولاً ماتریالیسم مارکسیستی می‌نامند. جنبه تخیلی، سیستماتیک، متزع (ذهنی) فلسفه از بین می‌رود. فلسفه به سادگی و به طور محض از بین نمی‌رود، فلسفه بویژه روح انتقاد اساسی و اندیشه دیالکتیکی را برجای می‌گذارد و این کار را با اخذ آنچه وجود دارد به وسیله جنبه موقتی که حل می‌شود و تخریب می‌گردد انجام می‌دهد یعنی نفی فلسفه برای ما تعدادی مفهوم باقی می‌گذارد و یک پروژه موجود انسانی را افتتاح می‌کند (شگفتی کامل، آشتی میان معقول و واقعی (معقول و منقول) میان ذات و اندیشه، تملک طبیعت در خارج از آن و در خود آن...) انسان «جوهری» دارد ولی این جوهر از نظر زیست‌شناسی و مردم‌شناسی از هنگام نخستین تظاهرات انسانی داده نشده است. این جوهر خود تکامل می‌یابد. این جوهر (خلاصه، تراکم فعلی و فعال) حتی اساس تکامل تاریخی است.

نوع بشری تاریخی دارد و انسان ابوالبشر نیز همانند هر واقعیت شکل می‌گیرد. فلاسفه نه تنها به انحاء مختلف این جوهر را تدوین ساخته‌اند، بلکه فلاسفه در تکوّن و تشکل آن با اتخاذ برخی مشخصات قاطع تکامل اجتماعی و با تلخیص کردن آن شرکت جسته‌اند. فیلسوف نمی‌توانست این پروژه فلسفی را تحقق بخشد که خود ناقص و ذهنی (متزع) بود. بنا بر این گذار فلسفه (فراتر شدن آن)، شامل تحقق آن و درعین حال پایان از خودبیگانگی فلسفی می‌باشد. اندیشه انسانی در جریان مبارزه‌ای حاد با حکومت و با جامعه سیاسی و با تمام صورتهای از خودبیگانگی (که هریک مستقلاً تمایل دارند با پذیرفتن جوهرهای ثابت و ابدی یعنی مذهب، سیاست، تکنیک، هنر و غیره - خود جهان شوند یعنی کلیت یابند و جهانی گردند) و نه بدون دگرگونی زیرا بالاخره میبایستی از لاک فلسفی بیرون آمد - در جهان تحقق خواهد یافت. فکر انسانی در عمل جهان میشود.

فراتر شدن مفهوم سیاست با زوال حکومت و انتقال و احاله وظایف و عقلیت (کاردانی) متخذ بوسیله حکومت (که منافع ویژه حکومت و هم منافع بوروکراسی و پرسنل دولتی بر آن استوار است) به مناسبات اجتماعی سازمان یافته - توأم است. دقیق تر بگوییم، دموکراسی راز حقیقت تمام صورت‌های سیاسی را در اختیار دارد. این صورت‌های سیاسی سرانجام به دموکراسی مختوم می‌شوند. ولی دموکراسی زنده و پایدار نیست مگر در پرتو مبارزه برای بقا و حفظ خود و با گذار بسوی جامعه آزاد شده از حکومت و از بیگانگی سیاسی. بدین ترتیب عقلیت ذاتی مناسبات اجتماعی علیرغم برخوردها، و یا بهتر بگوییم، به دلیل این برخوردها که محرک و خلاق می‌باشند تحت اختیار درمی‌آید. اداره امور جایگزین فشار قدرت حکومت بر انسان‌ها می‌گردد. سرانجام به یک ایده اساسی می‌رسیم. مناسبات اجتماعی (به انضمام مناسبات قضائی تملک و مالکیت) هسته کلیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند؛ یعنی، ترکیب آن، وساطت (رابطه) میان «قاعده» (نیروهای تولیدی، تقسیم کار) و «روبنها» (نهادها، ایدئولوژی‌ها). این مناسبات اجتماعی بدون اینکه همانند اشیاء بطور ملموس وجود داشته باشند بزرگترین ثبات و استحکام را نشان داده‌اند این‌ها می‌توانند در آینده تشکیل مجدد فرد را بر پایه قواعدی نو، ماورای آنچه که او را نفی می‌کرد و او را به یک خیال تجریدی تقلیل می‌داد یا او را در انزوا می‌انداخت، امکان پذیر سازند. عقلیت ذاتی که از مسیر مبارزات تاریخی طبقات و گروه‌ها (مردمان، ملت‌ها، کسور طبقات) تشکیل و تکامل یافته امکان شکفتگی خواهد داشت. پراکسی به این عقلیت تقلیل نخواهد یافت. برای درک این پراکسی (کردار جمعی) در تمام دامنه و وسعت خود می‌بایستی عمل نیروهای خارجی را بر انسان، عمل نیروی بیگانگی و عقل بیگانه شده یعنی ایدئولوژی‌ها را نیز دریافت. نبایستی نه از غیر عقلیت صرف‌نظر کرد و نه از ظرفیت‌های خلاق که بر عقلیت ذاتی جامعیت محیط و غالبند. این عقلیت با مشکلات خود با فقدان‌ها و امکانات خود معذک به همان قوت در مرکز پراکسی جای دارد. اگر تا مغز اندیشه مارکس، (که از هگل می‌گیرد و آنرا تغییر شکل می‌دهد)، در مطالعه خود پیش برویم به کشف یک نظریه و تحقیقی عام در باره مناسبات بین فعالیت انسانی و آثار او می‌رسیم. ما به مسئله فلسفی مناسبات بین فاعل و مفعول (مسند و مسندالیه، عامل و معمول) که از تجرید تخیلی مستخلص گردیده اعتقاد داریم. «فاعل» به عقیده مارکس انسان اجتماعی است یعنی فرد با در نظر گرفتن روابط حقیقی‌اش با گروه‌ها، طبقات، مجموعه جامعه، مفعول عبارت است از اشیاء محسوس، محصولات، آثاری که در میان آنها تکنیک‌ها و ایدئولوژی‌ها، نهادها و آثار به معنای محدود کلمه (هنری، فرهنگی) داخل می‌شوند. ولی رابطه انسان با آنچه که مخلوق عمل اوست دو جنبه ایست. از یک طرف انسان در آن خود را به تحقق می‌رساند. هرگونه فعالیت دارای هدفی است که انسان بدان هدف شکل (صورت) می‌دهد و دارای محصولی (ثمری) است که انسان عامل دیر یا زود از آن بهره‌برداری می‌کند. از طرف دیگر و یا بهتر بگوییم در عین حال، موجود انسانی در آثار خود فانی می‌شود. انسان در ثمرات اعمال خود گم می‌شود. ثمراتی که علیه او عمل کرده و او را به تبعید می‌کشاند. گاه موجب بروز یک جبریت می‌شود که او را به اسارت می‌کشد یعنی تاریخ. گاه آنچه آفریده اوست یک ضرورت مستقل می‌شود که او را به اسارت و بردگی می‌کشد یعنی حکومت و سیاست. گاه آنچه را که اختراع اوست او را مدهوش و سرمست می‌کند یعنی توانایی ایدئولوژی. گاه دستاورد او یعنی شیئی یا بطور دقیق تر شیئی مجرد - کالا، پول - او را به یک شئی، یک کالا مبدل می‌سازد؛ یک شیئی که مورد خرید و فروش قرار می‌گیرد.

کوتاه سخن رابطه انسان (اجتماعی و فردی) با اشیاء عبارت است از استحاله و از خود بیگانگی (تنزل)، تحقق خود و فنا. (لوفور ۱۹۹۱:۶)

هگل این حرکت مضاعف را درک کرده بود ولی بنحوی غیرکامل و ناتمام و اندیشه مارکسیستی، با معکوس کردن طرف های قضیه، این عکس را معکوس می‌کند یعنی اندیشه و تکون انسانی را (که هگل آنرا فهمیده بود ولی بطور معکوس) مستقیم برپای می‌نهد.

هگل، بیشتر، در مورد تحقق یعنی آفرینش یا ایجاد یک محصول، یک کالا، یک اثر، بیگانگی و تورط استغراق فعالیت در شیئی را منظور میداشت. و در استلاب، یعنی خصلت مجرد شیئی مخلوق، تکامل آگاهی بشری را مشاهده می‌کرد: یعنی انسانی که مبدل و منحصر به - فقط - وجدان خودشده باشد.

درباره رفع بیگانگی، هگل آنرا یک جانبه و نظری درمی‌یابید. یعنی رفع بیگانگی را به تنها فعالیت وجدان فلسفی مربوط می‌ساخت. به عقیده مارکس انسان‌ها در جریان مبارزات واقعی یعنی پراتیکی بر بیگانگی‌ها پیروز میشوند. زیرا تئوری وسیله‌ای (یک عنصر پایه، یک مرحله، یک واسطه) لازم و غیرکافی در این مبارزات متعدد و متنوع می‌باشد.

در نظر مارکس یک بیگانگی بطور روشن و صریح تعریف و معین نمی‌شود مگر نسبت به رفع ممکن بیگانگی : بوسیله امکان پراتیکی و موثر رفع بیگانگی. بدترین بیگانگی عبارتست از سدی که مانع تکامل می‌گردد. این حرکت سه گانه (حقیقت - فراتر شدن [گذار] - رفع از خودبیگانگی) بطور کامل با متون مارکس توالی آنها و حرکت محض اندیشه مارکسیستی انطباق دارد. برای معرفت، مشی انتقادی با در بر داشتن و شمول گشتاور [عزم] منفی اساسی می‌باشد. معرفت، بدون انتقاد ظواهر (تصورات) مقبوله و واقعیت استقرار یافته - بویژه در قلمرو و حوزه علوم واقعیت انسانی - وجود ندارد. ولی انتقاد اساسی انتقاد مذهب است. چرا؟ زیرا مذهب جدایی انسان را از خودش، تفکیک حرام از حلال (پاک از ناپاک - مقدس از نامقدس) و طبیعت و ماوراء، طبیعت را ریشه دار و تصدیق می‌کند.

«انتقاد مذهب شرط هر انتقادی است. بنیاد این انتقاد عبارتست از:

انسان مذهب را می‌سازد، این مذهب نیست که سازنده انسان باشد.»

سیمائی که فلسفه از انسان تصویر می‌کند قابل تحقق پذیری نیست. بنابراین در اینجا یک بیگانگی فلسفی وجود دارد (که تلاش می‌کند تا جهان را احاطه کند و تاریخی - جهانی شود).

انتقاد اساسی نشان می‌دهد:

«فلسفه چیزی به جز مذهب نیست که بصورت «مَثَل» درآمده باشد و سپس فلسفه چیزی بجز صورتی دیگر و نحوه وجود دیگری از بیگانگی «انسانی» نیست. فکر فلسفی چیزی بجز «فکر جهان بیگانه» نیست و فیلسوف که فی نفسه صورت مجرد جهان بیگانه است، خود را مقیاس جهان بیگانه میداند»

مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵) می‌نویسد:

«ما فقط یک علم را قبول داریم، علم تاریخ».

مارکس، در این اثر، که با همکاری انجلس تهیه شده، اصول «ماتریالیسم تاریخی» را عرضه می‌دارد. اینجا نقطه عزیمت، تفسیر «تاریخ لسان - تذکره نگارانه» اندیشه مارکسیستی است. در بادی امر، نسخه (فرمول) نامبرده در بالا روشن جلوه می‌کند. این نسخه تأیید و ثابت می‌کند که تاریخ یک علم بنیادی است: علم وجود بشری. معذالک، با خوض و غور، این پرسش پیش می‌آید که مارکس در اینجا چه می‌خواهد بگوید.

چگونه و چرا این علم را تا این حد برتر می‌دانند؟ و غرضش از تاریخ چه می‌بوده است؟

خوب، اگر تاریخ علم منحصر به فرد واقعیت بشری است، چگونه مارکس توانست به تحقیقات اقتصادی بپردازد؟ آیا مارکس با گذار از تاریخ لسانی (تذکره نگاری) به اقتصاد لسانی (بررسی اقتصادی)، از یک علم جزئی (که لحظه‌ای زیاد ارزیابی شده بوده باشد) به سوی علمی جزئی دیگر عبور کرده است؟

پاسخ بدین پرسش‌ها در مقدمه و مؤخره کتاب سرمایه، و همچنان در لابه‌لای این اثر نهفته است؛ مارکس در کتاب سرمایه جریان شدن (پیدایش) و تکون سرمایه‌داری رقابتی را در کلیت خود عرضه می‌کند. پایه کار را بر این فرض استوار است که اثر مورد بحث در مجموع و سراسری عبارت است از: تحقق جامعه سرمایه‌داری، بعنوان یک واقعیت، که بوجود می‌آید، بزرگ می‌شود (نمو می‌کند)، افول می‌یابد، می‌میرد. و عین این حقیقت، در طبیعت، در موجودات اجتماعی، افراد، ایده‌ها، نهادها، همه، تحقق می‌یابد. تاریخ سرمایه‌داری (رقابتی)، در سطوح چندگانه بسط و گسترده می‌شود؛ در ترازهای مختلف قرار می‌گیرد. خواننده (پژوهشگر) در این اثر، اقتصاد سیاسی (تئوری کالا و پول، ارزش اضافی، نرخ سود، تراکم سرمایه، و غیره)؛ تاریخ عام (مخصوصاً تاریخ انگلستان، تاریخ بورژوازی و سرمایه‌داری انگلیس)؛ جامعه‌شناسی (مشاهدات و ملاحظات مختلف در باره جوامع گوناگون ماقبل سرمایه‌داری، در باره خانواده بورژوازی، در باره رویت طبقات مرئی از درون آنها، و غیره)، باز می‌یابد. آیا نمی‌توان گفت که مارکس طرح یک تاریخ کل به معنای دقیق را ترسیم کرده است که - تاریخ به عنوان شناخت و علم - آن را نمیرساند؟ تاریخ بعنوان روند (پروسسو) و تاریخ بعنوان علم هر چند متقارب (همگرا) باشند، منطبق نیستند. وقتی می‌گوئیم واقعیت تاریخی، یا به زبان گویاتر، تاریختی (هیستوری‌سیت)، منظورمان حدوث تام موجود بشری، تولید آن (به معنای وسیع و دقیق کامل کلمه)، بوسیله خودش، در فعالیت عملی اوست. موجود بشری مولود طبیعت است؛ پیدا می‌شود، سر برمی‌فرازد، و محکم و استوار می‌گردد. آنچه که حدوث می‌یابد محصول کار، محصول مبارزه علیه طبیعت و علیه نفس خودش می‌باشد. در این حدوث دراماتیک صورتهائی، سیستمهائی پدیدار می‌گردند. حدوث انسان اجتماعی، همانند انسان طبیعی، موجب پیدایش تعادل‌های نسبی و لحظه‌ای می‌شود؛ این حدوث ساختارهای را تولید می‌کند که برخوردار از یک ثبات موقتی هستند. حدوث، این ثبات‌ها، این ساختارها را زود یا دیر اخذ می‌کند. آنها را حل می‌کند و تخریب می‌نماید. این ساختارها مدتی بر جای مانده و محفوظ می‌شوند. بدین جهت لازم است که این ساختارها فی‌نفسه و لنفسه، مورد مطالعه واقع شوند. (لوفور ۱۹۹۱:۷)

پس انسان (فردی و اجتماعی) خود را به عنوان موجود تاریخی می‌شمارد. «جوهر» او که سراسر تاریخی است در تاریخ باز و گسترده می‌شود. او در پراکسی شکل می‌گیرد، خلق می‌شود، و خود را تولید (حاصل) می‌کند.

هر چه در اوست همه اثر (دست‌آورد) و کار است که نتیجه عملیات متقابل افراد، گروه‌ها، طبقات، جوامع است. ولی تاریخ فقط می‌تواند برخی از جوانب این تاریخ کل (تام) را در برگیرد. این انسان می‌تواند و بایستی بکوشد تا این تاریخ را هر چه عمیق‌تر اخذ کند. معذالک، «تشکیل اجتماعی - اقتصادی»، بگفته مارکس، جوانب متعددی دارد، دارای ترازهای مختلف است و نمی‌تواند در حیطه جوانب محدود بررسی شود. هر کدام از رشته‌های اقتصاد، روانشناسی، جمعیت‌شناسی، مردم‌شناسی، حرفی دارند. جامعه‌شناس که چه عرض شود. برحسب تفسیری که هنوز در روسیه شوروی گسترده است، ماتریالیسم تاریخی معادل جامعه‌شناسی عمومی است. دارای همان ارزشی است که جامعه‌شناسی عمومی در کشورهای سرمایه‌داری دارد. ماتریالیسم تاریخی، بنا به مارکسیسم رسمی [جاری در روسیه شوروی]، شامل قوانین عمومی همه جوامع بشری با وسعت و اهمیت بیشتری است، یعنی قوانین حدوث صادق در بررسی‌های تاریخی: تضادهای محرک، تغییرات کیفی جهشی، تغییرات کمی تدریجی.

برای اندیشه مارکسیستی، تفسیری ناگویاتراز این وجود ندارد. (لوفور ۸: ۱۹۹۱)

## تعریف مارکس از دیکتاتور:

صاحب منصبی که در روم قدیم در برخی شرایط بحرانی او را به حکمرانی منصوب می‌کردند؛ قدرت او مطلق بود و برای مدت قانونی ۶ ماه تعیین می‌شد، اما معمولاً هنگامی که خطر برطرف می‌شد دیکتاتور پیش از پایان این دوره از مقام خود کناره‌گیری می‌کرد

Magistrat souverain qu'on nommait à Rome, en certaines circonstances critiques ; son pouvoir était absolu, et fixé à une durée légale de six mois ; mais d'ordinaire le dictateur abdiquait avant ce terme quand le danger était passé.

دیکتاتور در عصر مدرن نامی است که به برخی از رؤسای دولت‌ها داده می‌شود که موقتاً همه قدرت‌ها را در دست می‌گیرند (لنین ۱۹۱۸ ج ۲۱ ص ۵۶)

Dans les temps modernes, nom donné à quelques chefs qui réunissent temporairement tous les pouvoirs en leurs mains.

## مدینه فاضله (اتوپیا) کارل مارکس

بیان مشخصات مدینه فاضله مورد نظر مارکس، قدری دشوارتر از بیان این مسأله در متفکران دیگر است چرا که مارکس به طور مشخص مدینه فاضله‌ای را به افلاطون یا فارابی ترسیم نکرده بلکه آن را در ضمن تحلیل هایش از مراحل تکامل تاریخی و در بیان سرانجام جامعه سرمایه‌داری بیان کرده که این امر پیچیدگی کار



شناسایی مدینه فاضله او را دو چندان می کند. برای شناخت مدینه فاضله مورد نظر مارکس به طور مختصر اندیشه او در مورد دوره های تاریخی و چگونگی گذر از این دوره ها به دوره های بعدی و فرجام تاریخ از دیدگاه او را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم. مارکس تاریخ بشری را به پنج دوره اصلی تقسیم می کند :

دوران کمون اولیه، دوران برده داری، دوران فئودالیسم، دوران سرمایه داری و دوران سوسیالیسم. او معتقد است که تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته اند، تاریخ مبارزه های طبقاتی است. به نظر مارکس دوره های تاریخی را می توان در اساس به وسیله نظام سازماندهی اقتصادی یا شیوه تولید حاکم از یکدیگر تمیز داد. وجه تشابه این دوره ها غیر از دوره کمون اولیه در این است که در هر کدام تمایزی اساسی بین طبقه ها و گروه هایی وجود دارد که نقش متفاوتی در نظام تولیدی ایفاء می کنند. در تمام دوره ها مهم ترین تفاوت بین آن عده ای که مالک و کنترل کننده دارایی هستند و آن عده ای که مالک و کنترل کننده دارایی نیستند، وجود دارد و شکاف اصلی بین این دو طبقه همیشه وجود داشته است، گرچه در طول تاریخ، اشکال مختلفی به خود گرفته است. برده دار در برابر برده در دوران باستان، ارباب در برابر رعیت در دوران فئودالیسم و بورژوا در مقابل پرولتاریا در نظام سرمایه داری. گرچه مارکس به وجود طبقه بندی های جزئی تری نیز در جامعه آگاه بوده ولی مدل مبتنی بر دو طبقه را کارسازتر از سایر مدل ها دانسته است و دلیل آن هم این است که تمامی جوامع، زاده مبارزه و تنش های نهفته یا تضادهای آشکار بین دو طبقه ی اصلی اقتصادی هستند. در حقیقت تبیین و توسعه اجتماعی در طول تاریخ هرگز بدون این مبارزه ها و تنش ها به وقوع نپیوسته است. مارکس در این مورد معتقد است که بدون خصومت، پیشرفتی حاصل نمی شود. این قانونی است که تمدن تا به امروز از آن پیروی کرده است. به عقیده مارکس، مالکان و تهی دستان منافع دارند که به طور طبیعی در تضاد با یکدیگر است. هرگاه در شرایطی یک گروه کنترل دارایی و تولید جامعه را در دست داشته باشند، به ناگزیر بقیه جامعه از چنین کنترلی محروم می شوند. تهی دستان به ناگزیر با طبقه مالک وارد رابطه ای مبادله ای می شوند و نیروی کار خود را در اختیار آنان قرار می دهند و در ازای آن درآمدی کافی فقط برای بقا و ارایه کار در خدمت طبقه مالک دریافت می کنند. جنبه های زورگویانه و استثمارچی چنین ترتیبی، در نظام برده داری دوران باستان و نظام ارباب و رعیتی فئودالیسم به وضوح مشاهده می شود. چون برده ها و رعیت ها به لحاظ قانونی مجبورند برای اربابانشان کار کنند و در عمل هم چاره ای جز این ندارند. در نظام سرمایه داری نیز چنین است یعنی کارگر با کار در مقابل دستمزد اندک، مولد ارزشی است که بیش از آن مقداری است که تولید میکند. یعنی ارزش اضافی که به جای کارگر، نصیب کارفرما می شود. سرمایه هم در حقیقت انباشت همین ارزش اضافی و انباشت کار کارگران در گذشته است که سرمایه دار با آن ماشینآلات جدید می خرد و از این راه استثمار کارگران را روز به روز شدت می بخشد. براساس مدل انقلابی مارکس، شیوه تولید سرمایه داری، ساخت روابط اجتماعی را در جامعه طوری سامان می دهد که کارگران روز به روز بر استثمارشان افزوده می شود تا جایی که کار کارگران هر روز هرچه بیشتر باعث از خود بیگانگی آنان شده و هرچه بیشتر آنان را به طبقه استثمار شده تبدیل سازد. در این اوضاع کارگران استثمار شده که فاقد آگاهی طبقاتی بودند، با درک مشابه های خود و دیگر کارگران صنعتی، به هویت طبقاتی خود پی برده و منافع مشترک خود را در نظام تولید بازمی یابند. در این جاست که آگاهی طبقاتی در کارگران به وجود می آید و همین آگاهی طبقاتی راستینی

است که نقطه شروع انقلاب علیه بورژوا و سرمایه دار و تغییر ساخت اجتماعی و تبدیل نظام اجتماعی به سوسیالیسم و جامعه بدون طبقه است.

مارکس هیچ گاه جزئیات خاص چگونگی به وقوع پیوستن این انقلاب را ترسیم نکرده ولی پیش بینی می کرد که لااقل دو مرحله در نظامی که جانشین سرمایه داری می شود وجود داشته باشد. اولین مرحله آن را سوسیالیسم نامید که مرحله ای موقتی است و معرف بهترین و بالاترین شکل جامعه نیس ولی در گذر از سرمایه داری ضروری است. در این گذر، لازمست جنبه های باقیمانده خاصی از جامعه بورژوازی، خاصه شکلی از دولت یا دستگاه سیاسی حفظ شوند. وجود دولت برای اعمال تغییرات مهم لازم است و این امر خود منجر به عدم ضرورت آن می شود. قدرت و تصمیمگیری سیاسی در این نهاد متمرکز میشود. با وجود این برخلاف کارکرد دولت در نظام سرمایه داری، دولت سوسیالیست به راستی معرف نافع تمام مردم خواهد بود، نه منافع خاص گروهی واحد. (گرب ۱۳۷۳: ۴۹)

دیکتاتوری پرولتاریا اصطلاحی که مارکس گاهی آن را به کار می برد، تضمین می کند که سیاست های اولیه مهمی بنیان نهاده شده اند: لغو دارایی های ملکی و حقوق وراثت و تمرکز بانکداری در بانک متعلق به دولت و وضع مالیات بر درآمد تدریجی و گسترش محدود مالکی دولتی برکارخانه ها و تولید و الیه اشکالی از کار خردسالان و آموزش رایگان برای خردسالان. با وجود اینکه این نکات موارد بسیار پیش پا افتاده ای هستند ولی این نکته برای مارکس حائز اهمی زیادی است که کل فرایند تولیدی باید از دس منافع خصوصی رها گردد. مارکس نظام سوسیالیست را که به دست دولت اداره می شود، به مثابه مرحله ای اولیه فرض می کند که برای حل مشکلات مربوط به گذار از سرمایه داری به کمونیسم موردنیاز است. در طی این دوره سرشت حقیقی انسان که اجتماعی و اشتراکی است و نظام تولید مادی به تدریج برای همه روشن می شود. توزیع ثروت در مرحله سوسیالیسم براساس این اصل استوار است که هر کارگر درست همان قدر از جامعه دریافت می کند که به آن می دهد. براساس این سیاست، همه افراد به طور عادلانه و نه ضرورتاً به طور مساوی پاداش دریافت خواهند کرد. با به وجود آمدن تغییراتی که ذکر شد، اولین مرحله یعنی سوسیالیسم به پایان رسیده و در پی آن بالاترین و بهترین شکل اجتماع از نظر مارکس، یعنی کمونیسم حقیقی ظهور می یابد. در این مرحله به دولت به مثابه دستگاه تصمیم گیرنده مرکزی نیازی نیست و دولت دیگر توان خود را از دست می دهد. این نهاد به نظامی غیرمتمرکز و غیراقتدارگرا تبدیل می شود نظامی که در آن تمام مردم در اداره ی جامعه دخیلاند. (رحیمی ۱۳۸۳: ۱۱۳)

مارکس چگونگی این نظام اداری را مشخص نکرده است ولی آگاهی جدید انسانی، آگاهی ای که سرش حقیقی افراد را در بر میگیرد، تضمین می کند که جامعه بدون تاثیرهای مخدوش کننده عواملی چون نفع شخصی و حرص و قدرتطلبی که در جامعه بورژوا رواج دارند، به خوبی عمل کند. در اصل، ایمان مارکس به توان انسان برای کنش به مثابه موجودی اجتماعی در جامعه ای جهانی است که بنیان انتظارها و پندارهای او را در مورد آینده جامعه می سازد. مارکس معتقد است که کمونیسم به عنوان مدینه فاضله انسانها، امکان به فعلیت درآوردن آرزوهای دیرینه بشر، یعنی حذف امتیازات اقتصادی و نابرابری های اجتماعی را فراهم آورده و از این طریق انسان ها در عمل به آزادی و تساوی بیشتری برای کنش اجتماعی خود دست می یابند. کارل مارکس

و فریدریش انگلس در بیانۀ کمونیست در این مورد چنین اظهار می دارند که: به جای جامعه کهن بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتیاش، جامعه ای خواهیم داشت که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگی افراد می باشد (کوهن ۹: ۱۳۶: ۷۷)

## رابطه دولت و جامعه مدنی

از دیدگاه مارکس، دولت ۱. بنیاد جامعه مدنی نیست، بلکه بر عکس، این جامعه مدنی است که پایه و اساسی برای تشکیل دولت می شود. به گفته مارکس، جامعه مدنی بورژوایی حاصل واقعی مدرنیته است، چون به فرد به عنوان فاعل ذهنی اجازه تبلور یافتن می دهد و با تأکید بر خودمختاری جامعه سیاسی در مقابل دولت فضای مساعدی را برای شکل گیری روابط خصوصی آماده می کند. بدین جهت نقد مارکس از ساختار جامعه مدنی مدرن به نقد هستی شناسی هگلی و سنجش ذهنیت فلسفی سیاسی می انجامد که پایه و اساس فکری جامعه مدنی است. مارکس در نوشته های دو ه اول فکری خویش می کوشد تا جامعه ای را فراسوی جدایی هگلی جامعه مدنی و دولت طرح کند او در کتاب مسئله یهود می نویسد انسان به عنوان عضو جامعه بورژوایی، فردی جدا از جامعه است که در خود فرو رفته و فقط به فکر منافع شخصی خویش است (جهاننگلو ۱۳۷۴: ۲۴)

به نظر مارکس، جامعه مدرن اعضای خود را ذره ذره می کند و به آنها فردیت ذهنی میدهد. این امر موجب جدایی موجودیت عینی آنها به عنوان اعضای جامعه مدنی، از تعلق آنها به دولت به عنوان شهروند می شود (برناردی ۱۰۴: ۱۳۸۲)

به عبارت دیگر، از نظر مارکس رهایی بشری زمانی به کمال می رسد که فرد واقعی، شهروند انتزاعی را در خود جذب کند. به همین جهت مارکس جدایی دولت از جامعه مدنی را عامل و علت اصلی از خودبیگانگی انسان تلقی می کند. همچنین از نظر مارکس جدایی بین جامعه مدنی و دولت موجب جدایی دیگری میان "انسان خصوصی" یعنی فرد خودخواه و سودجوی جامعه بورژوایی و انسان عمومی یا او شهروند جامعه سیاسی می شود.

علت این جدایی را در ویژگی خاص اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه داری می بیند. از این رو، ایجاد و استحکام فضای عمومی در خارج از جامعه بورژوایی جست و جو می کند و تحقق آن را پس از سقوط سیاسی این جامعه امکا نپذیر می داند (جهاننگلو ۱۳۷۴: ۲۴)

پس جامعه مدنی دولت بالفعلی است که هنوز شکل دولت به خود نگرفته است، زیرا جامعه مدنی دولت تنش ها و جدایی ها است. این تنش ها و جدایی ها را در نظام وابستگی متقابل میان اعضای جامعه مدنی می بیند. پاسخ او به نابسامانی جامع همدنی، سازماندهی عمودی جامعه مدنی است که در آن دولت در صدر نظام وساطت سیاسی جای می گیرد. او می پذیرد که در جامعه مدرن، ساز و کار های شکل گیری جامعه و اجتماعی شدن فرد خوب عمل می کنند، اما در عین حال به این موضوع که فرد بتواند رفتاری کاملاً مطابق با هنجارهای

اجتماعی از خود بروز دهد، موافق نیست. بنابراین، به نظر او، حوزه فردگرایی اتمی شده باید از طریق ساز و کار دخالت ه ای سنجیده و طراحی شده دولت مهار شود، و فرد آموزش داده شود تا باور کند که منفعت نهایی اش فقط از طریق دولت (کل) به دست می آید. هر چند کل (دولت) بر جزء (فرد) بنا می شود، اما در نهایت، کل مقدم بر جزء می شود. (چاندوک)

## آموزش از دیدگاه مارکس:

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی -تاریخی پرولتاریا بمثابه ایجاد کننده جامعه سوسیالیستی است. برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آن را مطرح ساخت. "مانیفست حزب کمونیست" مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تا کنون بهتر از آن دیده نشده است. تاریخ جهان از این زمان به بعد آشکارا به سه دوره عمده تقسیم میشود:

۱ (از انقلاب ۱۸۴۸) تا کمون پاریس (۱۸۷۱)

۲ (از کمون پاریس (۱۸۷۱) تا انقلاب روسیه ۱۹۰۵)

۳ (از انقلاب روسیه به بعد)

دیکتاتوری پرولتاریا اصطلاحی که مارکس گاهی آن را به کار می برد، تضمین می کند که سیاست های اولیه مهمی بنیان نهاده شده اند: لیبو دارایی های ملکی و حقوق وراثت و تمرکز بانکداری در بانک متعلق به دولت و وضع مالیات بر درآمد تدریجی و گسترش محدود مالکی دولتی برکارخانه ها و تولید و الیه اشکالی از کار خردسالان و آموزش رایگان برای خردسالان. با وجود اینکه این نکات موارد بسیار پیش پا افتاده ای هستند ولی این نکته برای مارکس حائز اهمی زیادی است که کل فرایند تولیدی باید از دست منافع خصوصی رها گردد.

از نظر مارکس سرمایه داری سرانجام پیوند بین کشاورزی و صنعت را از هم می گسلد اما در عین حال در عالی ترین تکامل خود، عناصر تازه ای از این پیوند را، از اتحاد بین صنعت و کشاورزی بر پایه کاربست آگاهانه علم و ترکیب دسته جمعی کار و توزیع مجدد جمعیت انسانی (و در همان حال پایان بخشیدن به دور افتادگی، انزوا و بربریت روستا و تمرکز غیر طبیعی توده های بزرگ جمعیت در شهرهای بزرگ) فراهم می کند. شکل های عالی سرمایه داری جدید، شکل تازه ای از خانواده، شرایط جدیدی در موقعیت زنان و در تربیت نسل جوان به وجود می آورند: کار زنان و کودکان و درهم شکستن خانواده پدر سالار توسط سرمایه داری، ناگزیر وحشتناک ترین، مصیبت بارترین و طرد کننده ترین شکل ها را در جامعه مدرن به خود می گیرد.

با این همه صنعت جدید، با اختصاص دادن سهم مهمی در روند اجتماع سازمان یافته کار به زنان خارج از حوزه کار خانگی به جوانان و به کودکان از هر دو جنس، شالوده اقتصادی تازه ای برای شکل جدیدی از خانواده و رابطه بین دو جنس ایجاد می کند. البته فرض اینکه شکل تویوتونی (آلمانی) مسیحی خانواده شکل مطلق و

نهائی آن است به همان اندازه پوچ و بی معنی است که نسبت دادن خصلت مطلق و نهائی به شکل خانواده در روم قدیم، یونان باستان یا جوامع شرقی که افزون بر آن اگر این شکل ها باهم در نظر گرفته شوند رشته ای را در تکامل تاریخی تشکیل می دهند. وانگهی بدیهی است که گروه کار جمعی مرکب از افراد هر دو جنس و سنین مختلف باید ضرورتاً تحت شرایط مناسب سرچشمه ای برای تکامل انسان باشد، گرچه در شکل تکامل خود به خودی، وحشیانه و سرمایه دارانه اش، که در آن وجود کارگر برای روند کار است و نه روند کار برای کارگر، این واقعیت (کار جمعی در گروه های مرکب از افراد با سن و جنس متفاوت) سرچشمه فساد و بردگی است

نطفه آموزش آینده، آموزشی که در مورد هر کودک در نظام کارخانه ای پس از سن معینی کار مولد را با سواد آموزی و ورزش نه تنها همچون روشی برای افزایش بازده تولید اجتماعی، بلکه به عنوان تنها روش به وجود آوردن انسان هائی با تکامل همه جانبه ترکیب می کند نهفته است (مارکس ۱۳۸۳: ۱۵)

توجه اصلی مارکس معطوف به نوع آموزشی بود که کودکان طبقه کارگر دریافت می کردند، بدین خاطر او معتقد بود که آموزش و پرورش در جوامع سرمایه داری ابزاری است که طبقه حاکم در جهت منافع خود بکار می برند.

مارکسیست های ساختار گرا و اختیار گرا: توجه ویژه ساختار گرایی معطوف به تحلیل ساختارهای پنهان ولی مسلط بر زندگی اجتماعی است. مارکسیست های ساختارگرا معتقدند که ساختارهای جامعه بخصوص ساختار اقتصادی تعیین کننده الگوهای رفتار اجتماعی است.

لویی آلتوسر: به اعتقاد وی پایه اقتصادی تعیین کننده ساختار جامعه است. و در جوامع سرمایه داری بیشتر نهادهای اجتماعی نظیر آموزش و پرورش، مذهب و... در جهت منافع دولت عمل می کنند.

ایده مارکس در مورد تضادهای ساختاری در حوزه آموزش پرورش، بر تضاد بین معلم و دانش آموز، مسئولان اداری-اجرایی و معلمان، نظام سیاسی و نظام تربیتی و نظایر آن تأکید دارد. بدین ترتیب آموزش و پرورش همانند سیاست، اقتصاد و سایر نهادهای اجتماعی محل نبرد قدرت است، یعنی نبرد برای کنترل تعریف، تولید و توزیع شناخت.

نظریه تطابق: نظریه تطابق معتقد است که دانش آموزان طبقه کارگر برای مشاغل سطح پایین که به مهارتهای بسیار اندکی نیاز دارند، تربیت می شوند ولی دانش آموزان طبقه متوسط و بالا دارای مهارتهای روانشناختی بیشتری هستند. این همان تشابه و تطابق بین مدرسه و بازار کار است. پس نظریه تطابق، تصویر دقیق تری از رابطه بین سرمایه داری و مدرسه ارائه می دهد. بدین ترتیب در کار بولز و جیتیس شاهد نمونه ای از رهیافت مارکسیستی هستیم که در آن آموزش و پرورش ابزاری برای بازتولید روابط اجتماعی محیط کار معرفی می شود.

لازم به ذکر است که نظریات مارکسیسم مبتنی بر آموزش و پرورش ابزاری است نه انسان گرا. در اینجا با این دو مورد کمی آشنا می شویم.....

## آموزش و پرورش ابزاری و انسان گرا:

نظرات متفاوتی در مورد نظام های آموزشی وجود دارد. برنامه ریزان، نظام آموزشی را، به دو گونه ی انسان گرا و ابزار گرا تقسیم کنیم.

این نظام در کشورهایی که بخش دولتی نسبت به بخش خصوصی از گستردگی بیشتری برخوردار است وجود دارد.

در این نوع نظام، کلیه اطلاعات در رده های بالای برنامه ریزی، طراحی و تدوین می شود. و به سطوح پایین تر ابلاغ می شود. در چنین سیستمی هدف، تولید و توزیع دستورالعمل ها به وسیله مدیران بر اساس یک سری اطلاعات می باشد و این سیستم فاقد انعطاف و نرمی است.

نقش هاو کارکردها قابلیت تغییر نداشته اند و همه چیز بر اساس یک مکانیزم از پیش تعیین شده اند.

در این نوع نظام آموزش و پرورش = از دانش آموزان باهوش یا دارای IQ بالا بسیار تقدیر می شود. در مقابل آن که دانش آموزانی دیگری هستند بر چسب تنبل، به آنها زده می شود.

تحول در نظام آموزش و پرورش ابزار گرا، مبتنی بر تحول سایر نهادهاست و مدیریت آن مبتنی بر مهندسی اجتماعی است.

نمونه ای از این نوع نظام آموزش و پرورش در یک مدل آرمانی و بر پایه اندیشه های مارکسیم- لنینیسم بنیان شده است.

آموزش و پرورش انسان گرا در دو فاز عنوان می شود:

فاز اول= در این فاز به جایگاه انسان در عصر صنعتی شدن و مناسبات اجتماعی انسان ها با مدرنیته می پردازد. این فاز تاکید زیادی بر روابط عقلی و نگرش های انسانی دارد که هدف آن سود رساندن فرد به جامعه است.

فاز دوم= از حوزه ی عقلانیت ابزاری فراتر رفته و به فرا روایت ها و عقلانیت ها توجه دارد.

ویژگی این فاز، این است که در مدرسه های این دوران هدف یادگیری، حفظ کردن یک سری فرمول، تاریخ و ادبیات نیست.

هدف این فاز= بازشناسی هویت های فردی، ترویج گفتمان های نو، تکثر فرهنگی، توجه به جنبه های زیباشناسی و غیره است.

هویت علمی در مدرسه ی خلاق در فاز دوم آموزش و پرورش انسان گرا دارای ویژگی های زیر است:

یکی از انتقادهای اصلی به مدارس سنتی این بود که در بین شاگرد و معلم تلاشی در جهت بهینه سازی جریان گفتگو صورت نمی گیرد در حالی که عدم توجه به فرهنگ گفتگو محور سبب ضعف فکری- ادراکی دانش آموزان می شود. آموزش و پرورش زمانی به شکوفایی شهروندان کمک می کند که برای تجربه های نوین ارتباطی فراهم شود.

در کلاس های نوین در آموزش و پرورش انسان گرای فاز دوم، هیچ مرکزیتی یافت نمی شود یعنی معلم در مرکز قرار ندارد و دانش آموزان در حاشیه.

در دوره ی سنتی تاکید بر هویت جنسی و تفکیک بین آن هاست، در صورتی که بخشی از تغییرات اساسی مثل آزادی اندیشه، گسترش الگوهای تفکر و تغییر جایگاه سنتی جدید در فاز دوم به وقوع می پیوندد.

یکی از توجهات اساسی در این عصر توجه به ارائه دیدگاههای متفاوت و گاه متناقض با یکدیگر است.

یکی از معضلات آموزش و پرورش ابزار گرا این بود که به الگوهای فکری نامناسب مثل تعصبات، قوم مداری، تبعیض و موارد مشابه توجهی نداشت.

#### تنبيه و خشونت:

انواع خشونت، اولین خشونت، هر گونه تنبيه است و تنبيه در ریشه ی کره ی زمین جای دارد و روش های گوناگونی برای رعایت قوانین و مقررات اجتماعی وجود دارد که شامل تنبيه نمی شود. تنبيه هرگز راه چاره نیست.

بیشتر مردمی که در فرهنگ ما رشد کرده اند، نمی توانند جهانی بدون تنبيه را تصور کنند. تنبيه یکی از انواع خشونت و تشویق نوع دوم خشونت است و همین طور احساس گناه نوع دیگری از خشونت است. تنبيه، تشویق و احساس گناه، تکنیک هایی غیرمجاز برای حل هر گونه تفاوتی است. و بازی احساس گناه وقتی راه می افتد که شما سعی می کنید دیگران را متقاعد کنید که علت رنج شما هستند. نوع دیگری از خشونت که مردم را مجبور کند کاری را از سر شرم انجام دهند و شامل استفاده از برچسب هایی می شود که اگر افراد کاری را که شما می خواهید انجام ندهند، برچسب هایی مثل: «تنبل»، «بی ملاحظه»، و یا «احمق».

هر گونه برچسب حاکی از در اشتباه بودن، رفتاری خشونت آمیز است، چرا که کوششی است برای مجبور کردن دیگران تا کارها را از سر شرم انجام دهند. شاید بدترین خشوتی که در نقش یک آموزگار می توانیم مرتکب شویم خشونت به روش «Amtssprache» که ترجمه ی تحت الفظی آن «زبان اداری» یا «دیوان سالاری» است. و این اصطلاح در مواقعی بکار می رود که شما مسئولیت اعمال را انکار می کنی.

یعنی اگر کسی از شما بپرسد، چرا آن کار را انجام داده ای؟ جواب می دهید «مجبور بودم» و اگر بگویند چرا مجبور بوده ای؟ می گویند: دستور مافوق من، درخواست سازمان و قانون این بود.

## نتیجه گیری:

در نظریات مارکس اشاره ای صریح بر اهمیت آموزش و پرورش نشده است. تأثیر مارکس بیشتر از آن که بر توسعه آموزش و پرورش باشد بر روش تفکر درباره رابطه آموزش و پرورش و جامعه بوده است. ارزش دیدگاه های مارکس برای آموزش و پرورش ناشی از بحث جالب او در مورد تضاد است. مدرسه بر استقلال فردی و خلاقیت تأکید می کند در حالی که فرصت های شغلی موجود مستلزم همנוایی، یکنواختی و نظم هستند. تحلیل مارکسیستی این تناقض را به روابط اقتصادی موجود در درون جامعه و تسلط گروهی بر گروه دیگر ربط می دهد. مارکس معتقد بود آموزش و پرورش در جامعه سرمایه داری، ابزاری است که طبقه حاکم در جهت منافع خود به کار می برد و دارای انحصار بر آموزش و پرورش است. مارکس نظام آموزشی جامعه سرمایه داری را ابزاری می داند که موقعیت برتر طبقه حاکم و موقعیت پست طبقه کارگر را تثبیت و دایمی می سازد.

بر کره خاکی مدینه فاضله انسانی نیز باید برپا گردد. چنین مدینه ای که در عین حال یک تشکّل سیاسی منظم است باید بر اساسی متقن بنا شود. این اساس را طبیعت آدمی فراهم می کند. آدمیان از لحاظ استعداد ذاتی یکسان نیستند کار تعلیم و تربیت آن است که برای هر قشری برنامه ای در خور استعداد افراد آن تهیه کند. پس تعلیم و تربیت در بطن حیات مادی و معنوی انسان حضور دارد

## منابع:

- ✓ رحیمی، مصطفی، ۱۳۸۳ مارکس و سایه هایش، انتشارات هرمس
- ✓ جهانگل، رامین ۱۳۷۴، دموکراسی و روشنفکران، نشر مرکز.
- ✓ چاندوک، نیرا ۱۳۷۷ جامعه مدنی و دولت؛ کاوش هایی در نظریه سیاسی، ترجمه فریدون فاطمی و وحید بزرگی نشر مرکز
- ✓ مارکس کارل، ۱۳۸۳ سرمایه (کاپیتال)، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات فردوسی
- ✓ همیلتون، ملکم ۱۳۹۰ جامعه شناسی دین، ترجمه محسن ثلاثی انتشارات ثالث
- ✓ کوهن، آوین استانفورد ۱۳۷۵ تئوری های انقلاب، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: نشر قومس
- ✓ گرب ادوارد، ۱۳۷۳ نابرابری اجتماعی، ترجمه: محمد سیاهپوش و احمد رضاغروی زاد تهران: نشر معاصر
- ✓ لوفور، هانری ۱۹۹۱ (فیلسوف مارکسیست فرانسوی استاد جامعه شناسی دانشگاه پاریس)، جامعه شناسی مارکس، ترجمه روح الله عباسی